



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. در عین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۹۴۰

برنامه ۱-۹۴۰ گنج حضور

اجرا: پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

۱۱ نوامبر ۲۰۲۲ - ۲۰ آبان ۱۴۰۱

شماره دفتر آمریکا برای عضویت
و جبران مالی از سراسر جهان

001-818-224-4164

برنامه ۱-۹۴۰
بخش اول
برنامه ویژه پیغام‌های تلفنی



Studio : 001 747 8880683

Parviz Shahbazi



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	آقای واحدی از فرانسه با سخنان آقای شهبازی	۵
۲	خانم فریده از تهران	۹
۳	سخنان آقای شهبازی	۱۱
۴	خانم بیننده و دخترشان ریحانه	۱۲
۵	آقای احمدخانی از مازندران با سخنان آقای شهبازی	۱۴
۶	سخنان آقای شهبازی	۱۶
۷	خانم ویدا از خراسان	۱۸
۸	آقای مصطفی از گرگان	۲۲
۹	سخنان آقای شهبازی	۲۵
۱۰	خانم الهام از تهران با سخنان آقای شهبازی	۲۶
۱۱	خانم مهشید از همدان	۲۸
۱۲	خانم بیننده با سخنان آقای شهبازی	۳۰
۱۳	آقای محسن از دزفول با سخنان آقای شهبازی	۳۱
۱۴	سخنان آقای شهبازی	۳۴
۱۵	آقای بیننده از اصفهان با سخنان آقای شهبازی	۳۷
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۳۸
۱۶	خانم فرزانه با سخنان آقای شهبازی	۳۹
۱۷	خانم مریم از استرالیا	۴۱
۱۸	خانم دینا از ونکوور	۴۳
۱۹	خانم مهزاد از زنجان با سخنان آقای شهبازی	۴۶
۲۰	خانم نرگس از نروژ و پسرشان	۵۰
۲۱	خانم لیلا از استرالیا	۵۱
۲۲	خانم نرگس از نروژ، ادامه ۲۰	۵۵

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۲۳	خانم فرخنده و دخترشان خانم آیدا از نجف آباد	۵۷
۲۴	خانم زهره از کانادا با سخنان آقای شهبازی	۵۹
۲۵	خانم زرین و خانم تیارا و خانم یکتا از زرین شهر با سخنان	۶۲
۲۶	سخنان آقای شهبازی	۶۵
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۶۵
۲۷	خانم سارا از آلمان با سخنان آقای شهبازی	۶۶
۲۸	خانم پریسا از کانادا با سخنان آقای شهبازی	۶۹
۲۹	سخنان آقای شهبازی	۷۲
۳۰	خانم سرور از گلستان با سخنان آقای شهبازی	۷۳
۳۱	خانم بیتا از تبریز با سخنان آقای شهبازی	۷۶
۳۲	خانم فاطمه از گلپایگان	۸۱
۳۳	آقای بیننده از اصفهان	۸۲
۳۴	آقای جواد از استان فارس با سخنان آقای شهبازی	۸۶
۳۵	خانم زینب از بروجن با سخنان آقای شهبازی	۹۱
۳۶	خانم مهتاب از کوهدشت با سخنان آقای شهبازی	۹۵
۳۷	سخنان آقای شهبازی	۱۰۴
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش سوم ◇ ◇ ◇	۱۰۴



۱- آقای واحدی از فرانسه با سخنان آقای شهبازی

سلام عرض کردم قربان. واحدی هستم برای اولین بار این شانس را پیدا کردم که حضورتان عرض سلام بکنم. خیلی خوش حال شدم. از فرانسه قربان.

آقای شهبازی: بله آقای واحدی، حال شما خوب است؟ از فرانسه. بله، بله. بفرمایید خوبید؟

آقای واحدی: باورم نمی‌شد که بگیرم، این که سعادت نصیبم شد که بتوانم صدای مبارکتان را از طریق تلفن بشنوم.

فقط خواستم عرض ارادت و تشکر بی‌پایان و این مطلب را خدمتتان عرض کنم که واقعاً این فعالیت گسترده شما و دوستان گنج حضور یک معجزه قرن محسوب می‌شود تا یک کار فرهنگی ساده. یک چیزی بسیار بسیار فوق‌العاده است. تأثیراتی را که من در جوان‌ها می‌بینم، در صحبت‌هایشان، مقالاتشان و برای من شخصاً در این سن و سال هشتاد و هشت سالگی خلاصه آموزنده است، چه برسد برای گروه و افراد دیگر.

و من حقیقتاً از بچه‌های سیزده، چهارده ساله اخیراً شنیدم واقعاً استفاده کردم. مخصوصاً یکی از دخترخانم‌ها را دیدم که شعر را، تمام غزل را که خواند هیچی، آن را به انگلیسی هم بیان کرد. یک انگلیسی خیلی خوب در سن سیزده سالگی. برای من واقعاً اعجاب برانگیز بود. این فقط یک معجزه است و یک چیز واقعاً فوق‌العاده‌ای است که عنایتی شده در واقع در این زمان ما که ما بتوانیم از این واقعاً گنج فوق‌العاده‌ای که شما پرده‌اش را برداشتید در واقع ما دستیابی پیدا کردیم. خیلی خوش‌حالم از این جهت که به‌عنوان شاگرد کوچکی در مکتب شما بتوانم خدمت کنم.

آقای شهبازی: اختیار دارید. بفرمایید که شما به‌نظم نابینا هم هستید درست است؟

آقای واحدی: بله، بله. بنده از در حدود یعنی در واقع همان شعر معروف که چه می‌گویند به آن؟ شعرش را الآن متأسفانه در ذهنم نمی‌ماند که از لحاظ چیز، که همین جریان نابینایی باعث یک بینایی درونی شده، یعنی «حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو ای خوش‌سُرشت» در واقع در این جاست.

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو ای خوش‌سُرشت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

یعنی واقعاً جنبه نابینایی برای من یک عالم دیگری را ایجاد کرده و تقریباً اگر وجودی دارم در این سن و سال و انرژی و این‌ها واقعاً از برکت همین چیز است. منتها از زمانی که با گنج حضور آشنا شدم و با مولانا توانستم ببینم که اندکی، ذره‌ای از این دریای مولانا را در واقع بچشم. و الاً قبلاً هم همین آدم بودم ولی قوت و این‌ها را نداشتم. جوان‌تر بودم، انرژی بیشتر بود ولی این حال و هوای امروز را نداشتم.



و این واقعاً باید بگویم که یک دنیایی است که به قول مَثَل معروف تا کسی نچشد نمی‌تواند بفهمد که داستان از چه قرار است. و بارها و بارها مثنوی را خوانده بودم، شنیده بودم. الآن هم بعد از هفت، هشت سال که در خدمت شما هستم و دارم استفاده می‌کنم، وقتی که شعرها را می‌فرمایید تا این را توجیه نمی‌فرمایید هنوز باز من یک چیز دیگر برداشت می‌کنم از آن.

این قدر این قدر از این باز کردنِ مفاهیم مولانا درعین سادگی خیلی رموز زیادی در آن هست. نمی‌خواهم وقت جناب عالی را زیاد بگیرم. صحبت خیلی زیاد هست و حقیقتاً نهایت تشکر را می‌کنیم ولی واقعاً نعمتی که الآن نصیب جامعه امروز ایران و تمام فارسی‌زبانان شده یک برکت و واقعاً عنایت بالایی است درواقع. این را خواستم خدمتان عرض کنم.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم. آقای واحدی شما فقط گوش می‌دهید یا می‌توانید بنویسید؟

آقای واحدی: بنده نوشتن را با خط با کامپیوتر می‌نویسم درواقع. قبلاً با بریل (Braille) می‌نوشتیم که خب خط برجسته بود و این‌ها. الآن دیگر کامپیوتر که آمده یک چیزهایی که می‌نویسم شعری، کتابی چیزی که هست این‌ها را تماماً با کامپیوتر می‌نویسم و بعد این‌ها را دیگر امکانات کامپیوتری هست که این‌ها را برای ما می‌خواند. چه فارسی، چه انگلیسی، چه فرانسوی، چه آلمانی، هر زبانی که بخواهیم این‌ها را می‌خواند از این جهت نعمتی است برای ما.

درواقع سپاس‌گزار تکنولوژی عصر جدید هم هستیم که این برنامه‌های فوق‌العاده شما را به این قشنگی و خوبی در اختیار ما می‌گذارد. از آن‌ور هم این امکانات را برای فردی مثل بنده در این سن و سال گذاشته. یک دقیقه بی‌کار از صبح تا غروب ندارم خلاصه. یا یا نوشتن یا گوش کردن و تقریباً هم پنج، شش ساعتش با مولانا و با گنج حضور صرف می‌شود درواقع.

آقای شهبازی: آفرین. پس شما حالتان خوب است دیگر درست است؟

آقای واحدی: بیش از حد، فوق‌العاده. درواقع همین‌طور که فرمودید یک شادی بی‌سبب، یک انرژی‌ای که اصلاً به سن و سال فردی چون من و امثال من نمی‌خواند و این را فقط و فقط از بالا می‌دانم. و الا من درحالت چیز هستیم دیگر در سنین هشتاد و هشت دیگر چیزی ندارد.

ولی اصلاً خستگی را متوجه نیستیم، یعنی نمی‌فهمم خستگی یعنی چه. این همه‌اش از برکت همین عالم باطن است و این‌ها.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین. به به.

آقای واحدی: خواستم این‌ها را خدمتان عرض کنم و دیگر داستان که زیاد هست، صحبت زیاد هست ولی همین قدر که از نظر واقعاً ممکن است برای دیگران هم مفید واقع بشود و این‌ها که واقعاً این عالم جسمی ما نیست. مخصوصاً من ذهنی و این چیزهایی که برای خودمان تصور کردیم و ساختیم، این‌ها نیست.



یک عالمی است که به آنجا باید دست یافت و درواقع به اصل آن چیز الستی خودمان جواب مثبت بدهیم و تا وقتی که نداده باشیم هرچقدر انرژی صرف کنیم فایده‌ای ندارد. ما سپاس‌گزاریم که این نعمت را در اختیارمان هست و عنایتی شد از شما و داریم استفاده می‌کنیم از حضورتان.

آقای شهبازی: آفرین. بعد از آن چیزهایی که خودتان نوشتید، شعر و این‌ها هم می‌گویید شما؟ یک موقعی مثلاً یک ذوقی پیدا بشود، ببخشید می‌پرسم.

آقای واجدی: خواهش می‌کنم. اندازه درواقع مولانا و بزرگان و حافظ و این‌ها که چیزی نداریم ولی همین‌جوری گاهی پیش می‌آید که یک چیزهایی می‌گوییم. یک چیزی نوشته بودم به نام دل‌نامه چون هم‌ه‌اش راجع به دل یک‌کمی صحبت شده.

آقای شهبازی: خب، خب. مال خودتان است.

آقای واجدی:

این نه یک دل، بلکه یک دریاست دل

مخزن انوار ناپیداست دل

هم‌چو یک قطره به بحری پُرخروش

ساکن موج است و نورافزاست دل

مثلاً یک همچین مایه‌هایی بله.

مخزن اسرار هستی آیتی‌ست

نشأت این شور و مستی حالتی‌ست

گر بگیری نکته خوش زین مقال

هر نمود و بود هستی آیتی‌ست

تقریباً همچین ابیاتی گفته شده. متأسفانه چیزها را نوشتیم باید مراجعه کنیم که از روی چیزها و این‌ها بگویم.

تقریباً هم شاید هفت، هشت سال پیش یک عادت داشتم برای سیگار کشیدن و این‌ها، این را از برکت همین عالم چیز و این‌ها که واقعاً به چیزی بند نباشیم ترک کردم. بعد یکی از دوستان آمد آتش زد داد گفتم نه، گفت حالا بگیر از من نگیری فردا از دوست دیگری می‌گیری. گفتم نه، یک شعری سر زبانم آمد برایش گفتم، گفتم:



بعد ازین ای نفس زنجیرت کنم
تا ز ارضای هوس سیرت کنم

یا به یک تابش ز انوار درون
زار و خسته در قفس پیرت کنم

بعد دیدم آن آقا بعد از یک هفته بعد دیدم او هم ترک کرده بود.

آقای شهبازی: عجب، عجب. آفرین، آفرین.

آقای واحدی: دیگر وقتتان را نمی‌گیرم، دوستان دیگر حتماً پای خط هستند. بی‌نهایت متشکرم که این فرصت را لطف فرمودید و شانس آوردم که توانستم این تلفن شما را بگیرم و گرفتن این تلفن کار ساده‌ای نیست و براساس این‌که تا حالا زنگ نزده بودم و این‌ها یک شانس نصیبم شد.

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی. آفرین خیلی ممنونم که زنگ زدید، زحمت کشیدید.

آقای واحدی: قربان شما، خیلی خیلی استفاده کردم. خوش حال شدم صدای مبارکتان را گوش کردم به‌طور مستقیم. خدا حافظ

آقای شهبازی: خیلی خوب بود، خیلی خوب. لازم نیست من توضیح بدهم، همه‌مان می‌توانیم یاد بگیریم مخصوصاً جوان‌ها، میانسال‌ها از صحبت‌های آقای واحدی می‌توانیم یاد بگیریم.



۲- خانم فریده از تهران

من زیاد زنگ زدم، ولی مشکلات زیادی آقای شهبازی پیش آمد برایم، دیگر نتوانستم زنگ بزنم. انرژی‌ام را از دست دادم، روزی به جایی رسید که دخترم از دست رفت، دختر جوانم را از دست دادم، تا آن وقت فهمیدم، به خودم آمدم.

خیلی مشکلات زیادی داشتم، این مال چهار سال پیش است. چهار سال پیش نشستم پای برنامه، خیلی به انرژی زود رسیدم، بعد از آن مشکلات زیادی پیش آمد. یک روزی خانه پسر دعوت بودم، رفتم آنجا دیدم با من ذهنی زیادی، حال خراب، درد دارد، کمر درد دارد و این‌ها. من چنان انرژی داشتم به من گفت مامان تو سر پات ایستاده‌ای؟ تو پاهایت خوب شده؟ گفتم من هیچ دردی ندارم، سالم هستم.

وقتی بلند شد، گفتم تو سی‌وپنج سالت است گرفتی خوابیدی، ببین من هیچ دردی ندارم. گفت اگر درد نداری بیا من را بگیر بغل، من هم دردم خوب بشود، من رفتم گرفتمش بغل، گفت مامان چقدر تو سقوط کردی، من انرژی‌ات را گرفتم.

هیچی آقای شهبازی من از آنجا آمدم، دیگر همه دردهایم شروع شد، انرژی‌ام رفت، یک‌جوری شد رفتم سر سین اولم، رفتم سر سین اولمان و اصلاً برنامه نگاه نمی‌کردم، یادم رفت. جوری شد که دختر جوانم سی‌وپنج سالش بود رحمت خدا رفت، الآن سه، چهار ماه است رحمت خدا رفته، یک بچه شش‌ساله از او مانده.

فهمیدم که من خیلی اشتباه کردم و به این برنامه نگاه نکردم، خداوند دارد من را بیدار می‌کند، می‌گوید بیدار شو. هیچی یک داغ سنگینی دیدم تا باز دوباره الآن دارم می‌نشینم کار می‌کنم روی خودم، زیاد کار کردم. ولی آقای شهبازی خدا را شکر.

از این فکر به آن فکر خیلی اذیتم می‌کند، چیزهای زیادی را انداختم، فقط این فکر به آن فکر می‌روم این من را عذاب می‌دهد، این اذیتم می‌کند، فقط این یکی مانده‌ام چه کارش بکنم. من ذهنی همه‌اش در ذهن من است و من را می‌برد به این فکر به آن فکر.

آقای شهبازی: کار کنید، برنامه ۹۴۰ را خوب نگاه کنید. دیده‌اید برنامه ۹۴۰ را؟ آخرین برنامه است.

خانم فریده: بله بله.

آقای شهبازی: خب به دقت گوش کنید، مشکلاتان حل می‌شود.

خانم فریده: من یک چند تا چیز از برنامه ۹۳۹ نوشتم، چند تا خط است، بخوانم دیگر بیشتر مزاحمتان نمی‌شوم. از زحمتان زیاد ممنونم، اگر تو نبودی من اصلاً هیچ چیز نمی‌فهمیدم، هیچ چیز حالی‌ام نبود. ممنونم از تو، ممنونم، یک دنیا عاشقتم آقای شهبازی.



«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

ای باغبان، ای باغبان، آمد خزان، آمد خزان
بر شاخ و برگ از دردِ دل بنگر نشان، بنگر نشان

ای باغبان هین، گوش کن، ناله درختان نوش کن
نوحه‌کنان از هر طرف صد بی‌زبان، صد بی‌زبان

هرگز نباشد بی‌سبب گریان دو چشم و خشک لب
نبود کسی بی‌دردِ دل رخ زعفران، رخ زعفران

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۹۴)

آقای شهبازی: آفرین شما چقدر درس خوانده‌اید؟

خانم فریده: من سواد ندارم، آقای شهبازی من سواد اصلاً نداشتم، دو کلاس سواد دارم. این‌ها را از روی برنامه نوشتم، از روی رونوشتی‌ها نوشتم. این دوتا خط هم بخوانم:

ز زندان خلق را آزاد کردم
روانِ عاشقان را شاد کردم

دهانِ اژدها را بردردم
طریقِ عشق را آباد کردم

زهی باغی که من ترتیب کردم
زهی شهری که من بنیاد کردم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۰۲)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین.

خانم فریده: زنده باشید، ممنون. اولی می‌گوید یعنی تا زمانی که در ذهن هستیم، رنگ رخ ما زرد است و در پاییز هستیم، وجودمان سرد است، همیشه در پاییز هستیم. تا زمانی که من ذهنی هستیم وجود ما سرد است، همیشه در پاییز هستیم، رنگ رخمان هم زرد است. می‌گوید بیدار شو، به خودت بیا!



۳- سخنان آقای شهبازی

خُب ببینید در هر سطحی با هر سوادى می‌توانید اگر بخواهید از مولانا استفاده کنید. خدمت شما دوباره عرض بکنم شما اگر حالتان خوب می‌شود برنامه را رها نکنید. هر هفته من اثر «قرین» را روی انسان، هر انسانی توضیح می‌دهم.

شما همین که از مولانا جدا می‌شوید و از تلقین و تکرار این ابیات جدا می‌شوید، زیر نفوذ و تأثیر من‌های ذهنی پردرد قرار می‌گیرید، می‌توانند از طریق «ارتعاش» شما را از حال خوب بیرون بیاورند و وقتی که عینک درد را به چشمتان زدند دیگر برحسب درد می‌بینید. دوباره برمی‌گردید به آن سحر و جادوی من‌ذهنی فکر می‌کنید که اصل «درد» است، اصل خزان است، پژمردگی‌ست، درد پخش کردن است.

این حقیقت نیست که اصل درد است، اصل غم است، غم‌افزایی، غم درست کردن، عزا گرفتن، غمگین بودن! خداوند از جنس درد و غم نیست. درواقع کفر است، از نظر تعریف درست کفر، «ایجاد درد، غم، عزا گرفتن» کفر است، بی‌خدایی است، یعنی ما به زندگی وصل نیستیم افتادیم در جدایی و یک جسم هستیم.



۴ - خانم بیننده و دخترشان ریحانه

بسیار تشکر می‌کنم از شما و همه دوستانی که تماس می‌گیرند و پیغام‌های زیبایشان را در برنامه می‌فرستند، از تک‌تکشان واقعاً ممنونم و از خدا می‌خواهم که من هم بتوانم یک پیغامی به این شکل بفرستم در برنامه و بتوانم فعال‌تر باشم.

خیلی خدا را شکر می‌کنم که الآن وصل شد و این را به‌خاطر این می‌دانم که من یک کودک عشق داخل خانه دارم، خدا را شکر سه، چهار سالش است، با برنامه شما بزرگ شدند، با شعرهای مولانا آشناوند و هر وقت شما شعرها را می‌خوانید، یک‌دفعه می‌گوید مامان، مامان! همان شعری که من حفظ هستم را دارند آقای شهبازی می‌خوانند، البته به زبان کودکانه.

حالا گوشه را می‌دهم به ایشان چون به ایشان گفتم مامان می‌خواهم زنگ بزنم به آقای شهبازی و گوشه را بدهم به شما تا با آقای شهبازی صحبت کنید. «ریحانه» هستند، سه سال و نه ماهشان است. گوشه را به او می‌دهم و از او می‌خواهم شعرهایی که حفظ هستند را برایتان بخوانند.

خانم ریحانه: الو سلام آقای شهبازی.

هرچه اندیشی، پذیرای فناست
آنکه در اندیشه ناید، آن خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷)

انصتوا یعنی که آبت را به لاغ
هین تلف کم کن، که لب خشک است باغ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹)

انصتوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

درین بحر درین بحر، همه چیز بگنجد
مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

دم او جان دهدت رو ز نفخت پذیر
کار او کن فیکون است نه موقوف علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)



آقای شهبازی: آفرین آفرین، چقدر زیبا

مادر ریحانه: آقای شهبازی خیلی ممنونم که گوش دادید و وقت گذاشتید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا بود. گفتید سه سال و چند ماهش است؟

مادر ریحانه: متولد اسفند هستند، دیگر اسفند چهار سالشان تمام می‌شود.

آقای شهبازی: چهار سال، آفرین، آفرین!

خیلی ممنون از شما! از شما ممنونم که زحمت می‌کشید به کودک عشق این شعرها را یاد می‌دهید. می‌دانم سخت است، ولی شما دارید واقعاً بیمه می‌کنید بچه‌تان را و این تخم گل را می‌کارید در دلش. این به قول معروف، این را خداوند می‌رویاند، به زودی اثرش را خواهید دید. زحمت می‌کشید.

مادر ریحانه: بله همین الان داریم می‌بینیم دیگر، واقعاً. آقای شهبازی من دوتا دختر دارم، یکی‌شان را متأسفانه در آن جهل و نادانی، در درد و در مشکلات بزرگ کردم و حالا خدا را شکر، یکی‌شان هم حالا راهشان را پیدا می‌کنند، ولی این یکی که الان کوچک است دیگر از همان اول با برنامه جلو رفتم با فضاگشایی، خدا را شکر خیلی راضی‌ام خیلی. خیلی از شما ممنونم.

باز هم متشکرم از همه، از همه که در برنامه تماس می‌گیرند، واقعاً از آن‌ها ممنونم.

آقای شهبازی: خودتان می‌خواهید چیزی بگویید؟

مادر ریحانه:

انصتوا را گوش کن، خاموش باش چون زبان حق نگشتی، گوش باش

(مولوی، مشنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

ببخشید آقای شهبازی دیگر الان کودک خودشان هم اجازه نمی‌دهند صحبت کنم، با اجازه‌تان دیگر فرصت را می‌دهم به بقیه.



۵- آقای احمدخانی از مازندران با سخنان آقای شهبازی

خواستم شرایطم را، وضعیتم را که از من ذهنی شروع کردم در خدمت شما، به اطلاع همه دوستان، یاران برسانم. در این مسیر آقای شهبازی خب این همانندگی‌هایی که من داشتم به‌مرور در حالت جدا کردن از خودم بودم، این اواخر قرینم که پسرم هست در خانه، یک مقدار من با او در حال کنترل کردن و عصبانی شدن، با او برخورد می‌کردم. که پسرم گفت بابا، شما این واقعی شما نیست که با من برخورد می‌کنی، می‌دانم درون شما با این بیرون فرق می‌کند، حتماً با آقای شهبازی تماس بگیر که قطعاً مسیرت تغییر می‌کند. و خوشبختانه من هم الآن شروع کردم به گرفتن شماره شما، شانس نصیبم شد که این تماس برقرار شد. حالا من نم‌نم شروع کردم روی خودم کار کردن، که کنترل را از خودم دور بکنم، کنترل این بچه را، عصبانیتم را کم بکنم، قضاوت راجع به او نکنم، خوشبختانه نتیجه داده برای من. ولی یک ترس پنهانی در درون من هنوز هست که چه می‌خواهد بشود؟ نمی‌دانم این ترس را، ولی خب خدا را شکر می‌کنم که با تماس گرفتن با شما، امیدوارم، قطعاً، قطعاً این ترس از من جدا خواهد شد. عذر می‌خواهم اگر زمانم تمام شد، بفرمایید که من قطع بکنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، نه، فعلاً وقت دارید.

آقای احمدخانی: که الآن تماس با شما روی روحیه‌ام قطعاً اثرش را شروع دارد می‌کند، احساس می‌کنم که درونم تغییر ایجاد خواهد کرد.

حالا امیدوارم که بتوانم موفق بشوم از دست این من ذهنی که خب برای همه‌مان دردسرساز ایجاد کرده‌است رها بشوم تا به فضای، برای فضاگشایی که البته تا می‌توانم انجام می‌دهم، ولی تا آن زمانی که ارتباط کامل برقرار بکنم با فضای گشوده‌شده، در انتظارم و صبر می‌کنم، صبر می‌کنم تا ان شاء الله به این نقطه برسیم.

آقای شهبازی: ان شاء الله. شما چند سالتان است؟

آقای احمدخانی: من آقای مهندس شهبازی، هفتادویک سالم است، بازنشسته هستم، با پسرم زندگی می‌کنم، چون هم خانم و هم دخترم فوت کردند.

این دردهایی که آمد، خب توانستم دردها را تحمل بکنم، خب اثر این تحمل را خانواده خب می‌دانند که این تحمل آقای مهندس فقط از ناحیه شما برای من ایجاد شده، قطعاً این را می‌دانم که از ناحیه شماست این تحمل، چون در گذشته این تحمل به این صورت واقعاً نبود.



ولی الآن خیلی خوشحالم که تأثیر تماسم با شما و نگاه کردن برنامه‌های شما را روی خودم می‌بینم. بعد درضمن آقای مهندس، وظیفه ما که قانون جبران است، قانون جبران را به‌طور کامل رعایت می‌کنم، ولی در رعایت قانون جبران معنوی، یک مقدار ضعیف بودم، آن هم دارم روی خودم کار می‌کنم که حتماً نتیجه خواهم گرفت.

آقای شهبازی: ان شاءالله، پسران چند سالشان هست؟

آقای احمدخانی: پسرم چهل سالش هست آقای مهندس. این پسر باعث شد که این تلفن امشب، این تغییر، این حرکت در من به‌وجود آمد.

سپاس‌گزار شدم آقای مهندس شهبازی. چون هل شدم، تمام صحبت‌هایی که در ذهنم بود همه رفتند، خب نوشته‌ای هم در نزدیکم نیست که به‌اصطلاح بخوانم. اجازه می‌خواهم که دو بیت از این شعری که الآن پیدا کردم را برایتان بخوانم که این شعر هم برای من تأثیرگذار بوده.

**جمله بی‌قراریت از طلب قرار توست
طالب بی‌قرار شو تا که قرار آیدت**

**جمله بی‌مرادیت از طلب مراد توست
ور نه همه مرادها همچو نثار آیدت**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۳)

سپاسگزارم آقای مهندس.



۶- سخنان آقای شهبازی

عرض کنم که این موضوع را باید ما متوجه بشویم که ما با من ذهنی بزرگ می‌شویم و من ذهنی پندار کمال است، همین در برنامه ۹۴۰ خدمت شما عرض کردم که پندار کمال وصل به یک آبروی مصنوعی است که اسمش را مولانا «ناموس» گذاشته یعنی حیثیت بدلی و همراه این ناموس یک «حیای بدلی» هست، یک شرم هست که انسان نمی‌تواند خودش را کوچک کند. و در مورد ایشان و در مورد خیلی از ما، حالا پدرها یا مادرها وقتی می‌گوئیم پسر یا دخترم، یک دفعه آدم فکر می‌کند مثلاً پسر یا دختر ده سالش است. دیگر پسر چهل‌ساله به احتمال زیاد خیلی بیش‌تر از ما می‌داند این‌طوری نیست که ما برویم به آن ناموس و خودمان را دوباره خیلی بالا بدانیم.

ما می‌توانیم با پسرمان یا دخترمان که آن حد و حدود سن دارند دوست بشویم، یعنی بیاوریم به خیلی پایین خودمان را و اگر این ناموس نمی‌گذارد، این حیثیت بدلی نمی‌گذارد ما خودمان را بیاوریم پایین، دیگر به خودمان بیاییم بگوئیم این کار اشتباه است، ما بیش‌تر از پسر یا دخترمان نمی‌دانیم.

پسر چهل‌ساله که دیگر پسر نیست که! این مرد است. پسر م که می‌گوئیم، یک دفعه آدم فکر می‌کند مثلاً پسر م خیلی کوچک است و ما هنوز باید نصیحتش کنیم! اولاً که مولانا دیده‌اید که می‌گوید که نصیحت نکنید:

مردۀ خود را رها کرده‌ست او مردۀ بیگانه را جوید رفو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

بهتر است که روی مردۀ خودمان کار کنیم. و

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

ای چشم من! به حال دیگران گریه می‌کنی، چرا به حال خودت گریه نمی‌کنی؟ یک مدتی بشین به حال خودت گریه کن. و

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی خویش را بدخو و خالی می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

دیگران را ما حبر و سنی نمی‌کنیم، ولو پسر و دخترمان. و متوجه این حیثیت بدلی بشویم در خودمان، همه‌مان! این حیثیت بدلی در هر سنی برای من ذهنی مانع هست، نمی‌گذارد ما حرکت کنیم به عنوان من ذهنی.



عَلَّتِي بَتَّرَ زِ پِنْدَارِ كَمَالِ نِيستِ اِنْدَرِ جَانِ تُو آيِ ذُو دَلَالِ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

مرضی بدتر از این پندار کمال من‌ذهنی در جهان نیست، برای بشر آفریده نشده.

عَلَّتِ اَبْلِيسَ اَنَا خَيْرِي بُدِهَسْتِ وِينِ مَرَضِ، دَرِ نَفْسِ هَرِ مَخْلُوقِ هَسْتِ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶)

«در نفس هر مخلوق هست»، یعنی همه ما این پندار کمال و ناموس و حیای تقلبی را داریم که وقتی می‌خواهیم خودمان را کوچک کنیم حتی در برابر خداوند خجالت می‌کشیم. خجالت ندارد! برای کوچک کردن خود، پست کردن خود، برای معذرت‌خواهی.

اصلاً معذرت‌خواستن برای انسان بزرگ‌ترین موفقیت و بزرگ‌ترین توان است، بزرگ‌ترین نیرومندی است. هر انسانی اقرار به اشتباه و معذرت‌خواهی است، که عذر می‌خواهم، کوتاهی کردم، نفهمیدم؛ در هر سنی، در هر مقامی، اصلاً هیچ مقامی نیست که به‌اصطلاح از این فرمول خارج بشود.

هیچ فرقی نمی‌کند شاه باشد، رهبران مذهبی باشند، رهبران سیاسی باشند، اگر بخواهند سازنده عمل کنند باید به اشتباه خودشان اقرار کنند و معذرت بخواهند. و نباید من‌ذهنی به ما القا کند که این‌که ضعف است! این آبروریزی است! بروند مطالب دینی را بخوانند که پیغمبر می‌فرماید که این حیای مصنوعی مانع ایمان است. حدیث است؛ هزاربار این‌جا خوانده این‌ما!

این حیای مصنوعی که آدم شرم‌منده می‌شود عذر بخواهد، یک پدری مثلاً پنجاه سالش است از بچه هجده‌ساله‌اش معذرت بخواهد، این خیلی سخت است آقا، نمی‌شود! یک‌جوری سَنَبَلِش کنیم: «من به‌خاطر خوبی تو می‌گویم.»
بابا اشتباه کردی، بگو اشتباه کردم دیگر، تمام می‌شود می‌رود. مردم می‌بخشند، مردم کسی را که در اشتباه، آشکارا اصرار دارد نمی‌بخشند، حتی بچه ما هم ما را نمی‌بخشد، سَنَبَلِ نکن!

«سَنَبَلِ کردن» خر کردن مردم است، ببخشیدها با این اصطلاح داریم صحبت می‌کنیم، این درست نیست اصلاً. بزرگ‌ترین بی‌احترامی این است که ما اشتباه بکنیم و از مسئولیت‌شانه خالی کنیم و نفس ما و ناموسش نگذارد ما معذرت بخواهیم. شما معذرت بخواهید می‌بینید که احترامتان بالا رفت! ای بابا ما فکردیم زیر پا له می‌شویم می‌رویم! مردم شما را دوباره هل می‌دهند به بالا. امتحان کنید!



۷- خانم ویدا از خراسان

سلام جناب شهبازی، حال شما، خوب هستید؟

آقای شهبازی: سلام، بله، خواهش می‌کنم.

خانم ویدا: قربان شما بزرگواری، خدا را صد هزار مرتبه شکر که دوباره تماسم وصل شد و می‌توانم دوباره صحبت کنم.

جناب شهبازی من چهارشنبه تماس گرفتم و تماسم قطع شد با اجازتان دوباره مزاحم شدم که ادامه‌ی پیغام را بدهم.

آقای شهبازی: خیلی خلاصه به دوستانمان گفتیم اول، کسانی که تا حالا تماس گرفته‌اند، تماس نگیرند تا این بینندگان

جدید ما ببینیم چه می‌گویند و این‌ها، حالا دیگر...

خانم ویدا: جناب شهبازی حرفتان متین است ولی من آن دفعه پیغام اصلاً، همان اول قطع شد، اگر یادتان است، ولی

چشم اگر شما می‌فرمایید قطع می‌کنم.

آقای شهبازی: نه، نه از کجا زنگ می‌زنید، شما؟

خانم ویدا: من از خراسان زنگ می‌زنم، اسمم ویداست، ۳۲ سالم است، حدوداً پنج سال است که با این برنامه آشنا شدم،

سه سال است که مستمر گوش می‌کنم.

آقای شهبازی: بله، بله

خانم ویدا: و هول شدم.

آقای شهبازی: نه، بفرمایید آرام صحبت‌تان را بکنید.

خانم ویدا: با اجازتان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم ویدا: بزرگواری، مرسی.

جناب شهبازی من در مورد همانندگی بسیارم صحبت کردم با یک باشنده زمینی، و این‌که در منون‌های پی‌درپی، وقتی من

توجه نکردم و در منون‌ها آدمم و درد بسیار کشیدم. تا این‌که آن همانندگی جایش را به فضای عدم داد خدا را صد هزار

مرتبه شکر.

و این‌که وقتی که فضای عدم در من گشوده شد، دیدم آن طلبی که داشتم، آن عشقی که داشتم از من‌ذهنی‌گدایی‌اش

می‌کردم دیدم در فضای حضور چقدر بی‌نهایت وجود دارد! و واقعاً غیرت خداوند، جناب شهبازی برنتابید. آمد جمال

زیبای خودش را به من نشان داد تازه متوجه شدم اصلاً عشق چیست، زیبایی چه معنایی دارد.



زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست پیرهن چاک و غزل خوان و صراحی در دست

نرگسش عربده جوی و لبش افسوس کنان
نیمه شب دوش به بالین من آمد بنشست

سر فرا گوش من آورد به آواز حزین
گفت ای عاشق دیرینه من خوابت هست؟

(حافظ، دیولن غزلیات، غزل شماره ۲۶)

جناب شهبازی از زمانی که دل به دلدار رسیده، آرامش، امنیت، قدرت، شادی، آسایش، احترام، هرچه خوبی که طلب داشتیم از من‌های ذهنی، از جهان بیرون دارم در این فضای عدم تجربه می‌کنم و اصلاً این قدر زیباست، این قدر ناب است که اصلاً قابل قیاس نیست، اصلاً نمی‌شود تعریفش کرد واقعاً وصف نشدنی است این حس.

جناب شهبازی وقتی که به من ذهنی می‌افتم واقعاً بی‌تاب می‌شوم. واقعاً دوست دارم سریع برگردم به فضای عدم. تا جایی که می‌توانم سعی می‌کنم آبروی من ذهنی‌ام را ببرم، خجالت‌زده‌اش کنم یا مثلاً به حرفش گوش ندهم. یک چیزی می‌گوید این کار را بکن، من می‌گویم تو صحبت نکن لطفاً. ببینید بی‌ادبی هم به او نمی‌کنم. با او درگیر هم نمی‌شوم. او هم بالاخره وجود دارد. او هم برای خودش حضور دارد.

و همانندگی وقتی بالا می‌آید شناسایی‌اش می‌کنم. تاجایی که شعورم می‌رسد، آن هشیاری درونم متوجه‌اش می‌شود، صبر می‌کنم، صبر می‌کنم، فضاگشایی می‌کنم تا بالاخره این همانندگی بیفتد. و اشعار را که مربوط به آن همانندگی هست را می‌خوانم و چقدر تأثیر دارد، استاد! خواندن اشعار واقعاً تأثیر دارد! نباید قدرت اشعار را دست کم بگیریم و قانون جبران را و خلوت‌گزینی را. خلوت‌گزینی واقعاً تأثیر دارد. و قرین شدن با یک پیری مثل مولانا و حضور در حلقه عاشقان بسیار این‌ها اهمیت دارند، بسیار اهمیت دارند.

جناب شهبازی من که خودم هنوز بی‌نهایت، نمی‌دانم همانندگی چه دارم و چه ندارم، ولی می‌دانم هنوز مرکزم خیلی باید خالی و خالی و خالی بشود و :

این سینه را چون غار دان خلوت‌گه آن یار دان
گر یار غاری هین بیا در غار شو در غار شو



تو مرد نیک ساده‌ای زر را به دزدان داده‌ای؟ خواهی بدانی دزد را طرار شو طرار شو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳)

جناب شهبازی من اگر اجازه دارم، وقت دارم، یک شعر برای عاشقان حقیقی می‌خواستم بخوانم. اگر اجازه می‌فرمایید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بله. البته وقتتان تمام شده، ولی بفرمایید کوتاه.

خانم ویدا: کوتاهش که فکر کنم یک دقیقه طول بکشد. بخوانم یا...

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم ویدا: مرسی، متشکرم. از تمام کسانی که صدایم را می‌شنوند واقعاً ممنونم، واقعاً سپاس‌گزارم. ان‌شاءالله که به جانتان بنشیند.

عاشق شده‌ای ای دل، سودات مبارک باد
از جا و مکان رستی آن جات مبارک باد

از هر دو جهان بگذر، تنها زن و تنها خور
تا ملک ملک گویند، تنهات مبارک باد

ای پیش‌رو مردی، امروز تو برخورداری
ای زاهد فردایی، فردات مبارک باد

کفرت همگی دین شد، تلخت همه شیرین شد
حلوا شده‌ای کلی، حلوات مبارک باد

در خانقه سینه غوغاست فقیران را
ای سینه بی‌کینه، غوغات مبارک باد

این دیده دل دیده، اشکی بُد و دریا شد
دریاش همی‌گوید، دریات مبارک باد



ای عاشق پنهانی، آن یار قرینت باد
ای طالب بالایی، بالات مبارک باد

ای جان پسندیده، جوئیده و کوشیده
پرہات بروئیده، پرہات مبارک باد

خامش کن و پنهان کن، بازار نکو کردی
کالای عجب بردی، کالات مبارک باد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۲۳)

واقعاً از شما سپاس‌گزارم، شما من را نجات دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا. بله، ممنونم. لطف دارید.

خانم ویدا: خواهش می‌کنم. استاد، خیلی دوستان دارم. خدا نگهدار.

آقای شهبازی: ممنونم، خدا حافظ.



۸- آقای مصطفی از گرگان

استاد من یک متنی نوشتم بعد از این‌که دو سال با برنامه شما آشنا شدم. خواستم یک چیزی را بنویسم. این قدر استرس دارم. عذرخواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: یک کمی شمرده‌تر صحبت کنید، این تلفن هم جلو دهانتان بگیرید. یک کمی بلندتر که بشنویم. بله. بفرمایید.

آقای مصطفی: استاد خدا را شکر می‌کنم که باعث شد با شما آشنا شدیم و این برنامه. خواستم از تجربیات خودم بگویم. وقتی با مولانا آشنا شدم و قانون قضا که چقدر زیبا و مهربان در حق من عمل کرد و عمل هم می‌کند.

من حدود یک سال اول دنبال کشف حقیقت بودم که ببینم این چجوری است. دنبال این بودم که واقعاً حقیقت چیست که این دنیایی که آمدیم. متأسفانه به ما یاد دادند که، گفتند باید نماز بخوانی، روزه بگیری و بعضی از روزهای سال باید عبادات خاصی انجام بدهید که تا به حضور برسید.

و من هم شروع کردم به انجام این کارها، تا این‌که در اینستاگرام چشمم خورد به یک شعر مولانا که توسط یکی از دوستان گنج حضوری تفسیر شده بود و آن یک بیت شعر انقلابی در من به وجود آورد، آن بیت:

دیو چون عاجز شود در اِفتان استعانت جوید او زین انسیان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱)

این تفسیر ده دقیقه‌ای آن دوست عزیزمان واقعاً من را؟ کرد وقتی با تسلیم آشنا شدم و فهمیدم قدم اول برگشت به اصل، تسلیم است، من هم شروع کردم به تسلیم. دیگر نمی‌دانستم چه اتفاقی می‌افتد. هر اتفاقی می‌افتاد می‌گفتم تسلیم.

تا شش ماه نمی‌دانستم تسلیم چیست. با این‌که ذهنی بود، ولی شب و روز کار من شده بود دنبال این مسیر و گوش کردن به حضرت مولانا. از طریق آن دوست خوبمان، البته الان متوجه می‌شوم که زندگی با ارتعاش ما جلو می‌رود، آن موقع نمی‌دانستم. از چند ماه دوست عزیز پیچ (page) شما را معرفی کرد در تلگرام.

همسر بنده به یک اتفاق شروع کرد به فاز جدا شدن. آن موقع بود که متوجه شدم چه هیولایی هستم. از هر نظر یک شیطان بودم، ولی در ظاهر یک آدم آراسته. به خودم می‌گفتم همسر بنده چجوری من را شش سال تحمل کرد. تمام اطرافیان او را مقصر می‌دانستند، ولی من می‌گفتم مقصر منم، اگر این شخص بد است، بنده جذبش کردم.

اصلاً قبول نمی‌کردند، ولی من می‌دانستم که باعث این اتفاق منم. زندگی بنده شروع کرد به فروریزش. یک روز آمدم خانه، دیدم خانه خالی است. ماشینم نیست. آبروی من ذهنی‌ام رفته بود. من بودم و یک خانه و این ذهن پر از درد.

داستان من از این‌جا شروع شد. گفتم مصطفی تمام کاشته‌های شما دردمند بود. خدا این خانه را خالی کرده و گفته برو در این خانه، در را هم به رویت می‌بندم. هر وقت آدم شدی، بیا بیرون.



تمام هم‌هویت‌شدگی‌هایم یکی‌یکی زده شد. من ماندم و یک خانه و برنامه‌ شما و مولانا. هرچه از دست می‌دادم، شادتر می‌شدم. هیچ چیزی نداشتم، ولی داد می‌کشیدم از خوشحالی. اگر برنامه‌ شما نبود، قطعاً بنده الآن نابود بودم.

تا یک سال هر لحظه با دید نظر، هر اتفاقی نورافکن روی خودم بود. این دیو را بکشم بیرون، این دیو حرف‌زننده نامرد، این دیو دو سر، این دیو مکار، این دیو شهوت‌پرست، این دیو قضاوت‌کننده، این دیو آبرودار، این دیو داننده، این دیو کم‌بین، این دیو مغرور، این دیو برترین، این دیو حسود و هزاران دردی که در من تغذیه می‌کردند، من نادان به راحتی اجازه می‌دادم من را ببلعد.

بعد از یک سال زندگی در ظاهر من ذهنی لُخت و نابودشده، ولی در وجود خودم یک انسان بسیار کامل، پر قدرت، با عشق، خلاق، از همه مهم‌تر این دید نظر، قدرت این دید نظر که خدا می‌داند چه قدرتی دارد این! منی که یک صدم ثانیه در این لحظه نبودم، خدا را شکر بعضی اوقات زمان می‌گیرم، این دید کار می‌کشم زمانش خیلی بهتر شده.

منی که به خاطر ارتعاش پایینم هیچ‌کس تحمل من را نداشت، به لطف مولانا و خداوند و شما در جایی مشغول به کارم که بعضی اوقات با گل می‌آیند به سراغم و خودم تعجب می‌کنم، من کاری نمی‌کنم. واقعاً این بیت مولانا که «کار او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل» را درک می‌کنم.

زندگی بنده دگرگون شد. همه چیزهای عذرخواهی می‌کنم، من این تندتند می‌گویم. زندگی بنده دگرگون شد. همه چیزهای از دست رفته من به زیباترین شکل ممکن، بدون کوچک‌ترین دخالت بنده؟ شد. هرچند من اول راهم و قرار است با این دید کار داریم و می‌خواهیم به درد بخور باشیم و نمی‌خوانیم بی‌مصرف از این دنیا برویم.

راستش من آقای شهبازی من یک متن کوتاهی است فقط اتفاقات را نوشتم، ولی واقعاً در این دو سالی که با برنامه شما آشنا شدم، واقعاً یک سال اولش بسیار روی من فشار بود، ولی همه را خدا را شکر تحمل کردم و الآن یک سالی هست، شش ماهی هست که واقعاً این دریا آرام شده و زندگی بسیار شاد، بسیار، من هرچه بگویم اصلاً نمی‌توانم توضیح بدهم که واقعاً چیست. به قول معروف قابل تفسیر نیست، ولی خُب به‌رحال استادی شما بود و برنامه شما.

آقای شهبازی: لطف دارید. کوشش خودتان بوده. دست راستان را به اصطلاح بزیند به شانه چپتان، بگویید خودم کردم. واقعاً هم خودتان کردید. هرکسی موفق می‌شود، خودش می‌کند. خودتان می‌کنید. بله، بلدید. اجازه بدهید که زندگی آن راه را به شما یاد بدهد. الآن شما یاد گرفتید. خدا را شکر.

آقای مصطفی: من فقط عذرخواهی می‌کنم، یک خواهشی دارم از دوستانی که سنشان پانزده سال، ده سال دارند. واقعاً می‌گویم اگر من نوعی اگر ده سال، پانزده سال پیش این برنامه، پانزده سالم اگر بود، این برنامه را انجام می‌دادم، یعنی گوش می‌کردم، نه به خانواده خودم، نه به زندگی خودم، این، نه درد پخش می‌کردم.

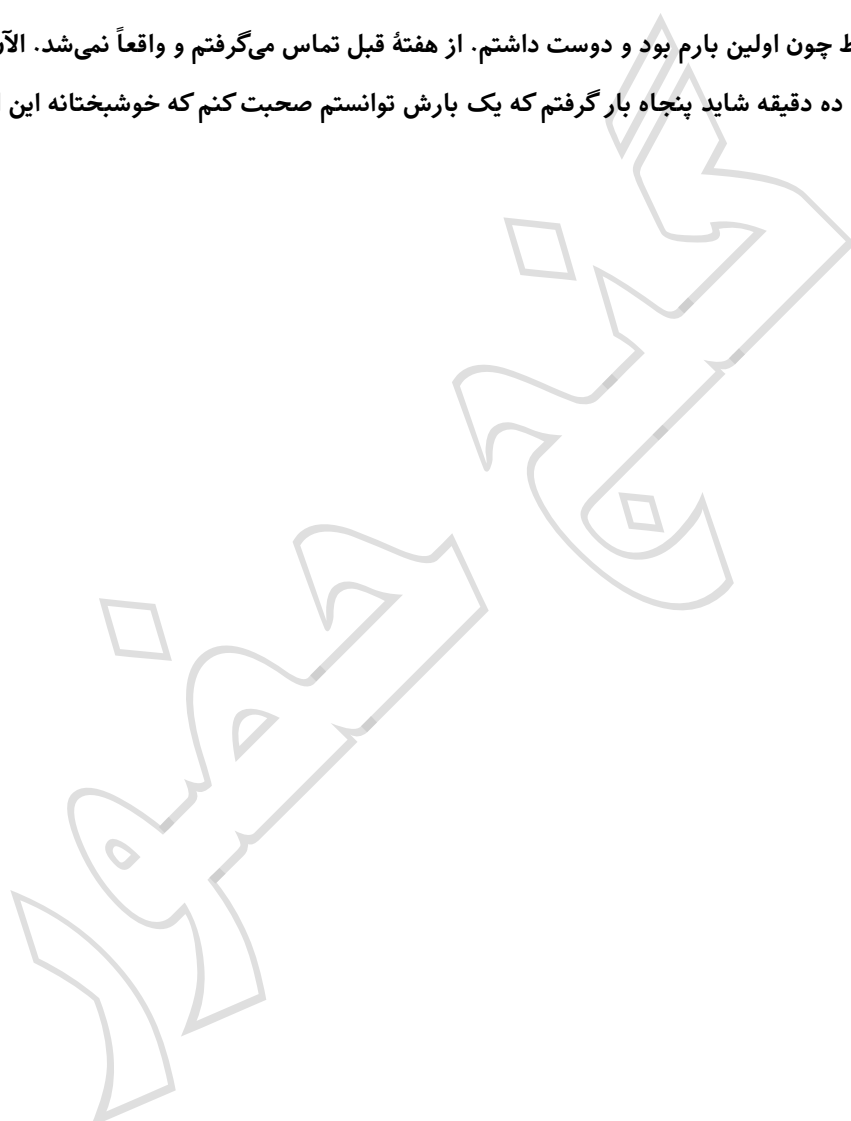
الآن در این سی‌وسه سال واقعاً یک سال من زندگی کردم. واقعاً من به آن دوستانی که ده، پانزده سال دارند حسرت می‌خورم می‌گویم خدایا چقدر شانس دارند این‌ها که به‌رحال در ده‌سالگی، در هشت‌سالگی، در دوازده‌سالگی دارند این برنامه شما



را نگاه می‌کنند و این چه لطفی است که واقعاً قدرش را بدانند، این برنامه را از دست ندهند، واقعاً دو سال به این برنامه گوش بدهند، نه هیچ چیزی کم می‌شود، نه اتفاقی می‌افتد، اتفاقاً زندگی‌شان دگرگون می‌شود.

حالا من نمی‌دانم، فقط بعضی دوستان که مثلاً کوچک هستند می‌بینیم، واقعاً من حسرت می‌خورم. حالا باز هم لطف شماست که به‌هرحال می‌توانیم بچه‌های، کودکان عشق را در برنامه می‌گذارند، نگاه می‌کنیم واقعاً جای تشکر دارد از شما و آن دوستانی که، خانواده‌ای که روی این بچه‌ها کار می‌کنند.

خواستم زنگ بزنم فقط چون اولین بارم بود و دوست داشتم. از هفته قبل تماس می‌گرفتم و واقعاً نمی‌شد. الان شما گفتید زنگ نزنند، من همین ده دقیقه شاید پنجاه بار گرفتم که یک بارش توانستم صحبت کنم که خوشبختانه این ارتباط برقرار شد.





۹- سخنان آقای شهبازی

بله این دانش نبوده که مردم گوش بدهند شاید، البته پانزده سال پیش بوده، ولی حُب شاید شما توجه نکردید. وقتی با من ذهنی بزرگ می‌شویم آماده زندگی نیستیم. من ذهنی انسان را به یک موجود دردساز و دردپخش‌کن تبدیل می‌کند، درواقع سود من ذهنی «درد» است. همین‌طور که ما بیزینس می‌کنیم نتیجه سود است می‌گوییم این قدر سود برودیم آخر سال، این قدر سود بردیم؛ من ذهنی هم آخر سال به ما یک مقدار «اضافه‌درد» می‌دهد.

و با ذهنیت دردپخش‌کنی و کنترل و قدرت‌طلبی، جوان نمی‌تواند یک زندگی مشترک شروع کند. شما باید مدتی با مولانا کار کنید بعد ازدواج کنید، وگرنه متأسفانه رابطه می‌شود رابطه به اصطلاح گذاشتن درد، مثل همین‌طور که به بانک می‌رویم پول قرض می‌کنیم، این هم شروع می‌کنیم برداشت کردن.

یعنی به رابطه مشترک هر دو طرف درد اضافه می‌کنند. بله! واریزی درد به حساب بانکی مشترک به وسیله هر دو طرف صورت می‌گیرد یعنی زن و شوهر. پس از یک مدتی مثل این که شما بروید بانک بگویید که هی به من قرض بدهید، قرض بدهید، قرض بدهید، قرض بدهید؛ و هیچ چیزی نگذارید در حساب! پس از یک مدتی بانک می‌گوید چه خبرت است بابا؟! چه جوری می‌خواهی این پول را بدهی؟! به فرض این که حالا بانک بدهد، بانک هم نمی‌دهد که یک هم‌چون چیزی.

ولی ما این کار را می‌کنیم، آن قدر درد واریز می‌کنیم به حساب مشترک خودمان و همسرمان که دیگر آخر سر همسرمان یا یکی از طرفین یا هر دو می‌گویند من رفتم دیگر، بس است! برای این که انسان آماده نیست، دست‌خالی است. درواقع فدای من ذهنی می‌شود، فدای شیطان می‌شود.

نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند در دو صورت خویش را بنموده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

۱۰- خانم الهام از تهران با سخنان آقای شهبازی

سلام آقای شهبازی من اولین بارم هست که زنگ می‌زنم الهام هستم از تهران.

تقریباً یک سال و نیمی از سال است که با برنامه شما آشنا شدم بعد خیلی خوشحال هستم. واقعاً من هم با درد خیلی زیاد با این برنامه آشنا شدم بعد من ذهنی خیلی بزرگ و دردمندی داشتم.

آن مراعات تو، او را در غلطها افکند پس ملازم گردد او، وز غصه ویلاتی کنی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸)

این قدر دردم زیاد شده بود که واقعاً خُب از خودکشی می‌ترسیدم ولی، هر روز آرزو می‌کردم که «کاش بمیرم»، یعنی از خدا می‌خواستم که بمیرم دیگر؛

جمله‌ای دیدم جایی که می‌گفت «بمیر قبل از آن‌که بمیری»، اولش خُب برایم نامفهوم بود، ولی با برنامه شما که آشنا شدم، خواهرم برنامه شما را به من معرفی کرد، این قدر درد داشتم که اوایل متوجه نمی‌شدم برنامه‌تان را، ولی کم‌کم خودتان در برنامه‌ها می‌گفتید که من ذهنی اجازه نمی‌دهد ابیات را بفهمید یا برنامه را بفهمید. به قول شما فیلتر می‌کرد و نمی‌گذاشت که کلاً متوجه بشوم، بله ولی، کم‌کم گوش کردم تا بالاخره متوجه شدم، تا بالاخره خیلی چیزها را فهمیدم، این‌که از جنس ذهنی نیستم، از جنس من ذهنی دردمند نیستم، این‌که خدا در همه چیز به فرم درآمده، همه یک هشیاری هستیم. سعی می‌کنم که دیگر همه را هشیاری ببینم، یعنی پذیرشم کلاً بالاتر می‌رود وقتی که همه را هشیاری می‌بینم. کلاً اتفاقاتی که برایم پیش می‌آید می‌پذیرم؛ می‌دانم که خداست که در لباس نو این وضعیت را برای من...

اگر تلبیس نو دارد، همانست او که پار آمد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۸۸)

خدا است که در این وضعیت جلوی من آمده، می‌خواهد به من یک چیزی را نشان بدهد، من باید شناسایی بکنم، در من چه بالا آمده، و سعی کنم که با شناسایی و با مقاومت نکردن، اجازه بدهم که زندگی کار خودش را بکند و خوشحال هستم خیلی، آرامشم بیشتر شده، خیلی از جنس خشم بودم، خیلی خوبم.

آقای شهبازی: دیگر نمی‌خواهید خودتان را بکشید نه؟؟ دیگر الهام **خانم درست است؟**

خانم الهام: نه اصلاً اصلاً. من دوتا دختر هم دارم، خیلی از زندگی‌ام دیگر راضی هستم، خیلی خوشحال هستم و به قول خودتان، من ذهنی کلاً درد می‌دهد به آدم.

آقای شهبازی: آفرین.



خانم الهام: از جنس خودت که باشی، از جنس آرامشی، از جنس عشقی. وقتی با زندگی پیش می‌روی، با موسیقی زندگی پیش می‌روی، همه چیز برای تو نواخته می‌شود، همه چیز برای تو ردیف می‌شود. وقتی که در حضور باشی، این‌جا باشی، در گذشته و آینده نروی، درد هم نیست. وقتی این‌جا باشی، مثل حضرت نوح یک هاله‌ای دور تو ایجاد می‌شود، در فضای گشوده‌شده که هیچ آسیبی از من‌های ذهنی و یا از دیگران، از بیرون هیچ آسیبی به تو نمی‌رسد. تو قدرتمندی، چون از جنس خودت هستی.

بعد در فضای گشوده‌شده، هم تو هستی، هم زندگی. یعنی تو با زندگی یکی هستی. پادشاه هستی، قدرت داری، خرد داری، عقل زندگی به کمکت می‌آید.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم الهام: همه چیز با تو یکی می‌شود. خوشحال هستم، ممنونم از شما، خیلی تشکر می‌کنم. گفتم که من هم قانون جبران مادی را تا جایی که در توانم هست، دارم هر ماهه انجام می‌دهم. گفتم من هم یک تماسی گرفته باشم. قانون معنوی هم انجام بدهم.

از خانم فریبا هم خیلی تشکر می‌کنم، به‌خاطر این‌که من خیلی چیزهای زیادی از ایشان یاد گرفتم. از خانم پریسا همین‌طور، خانم فائزه همین‌طور.

از خانم فائزه بهترین چیزی که یاد گرفتم این بود که با لبخندشان نشان دادند که تا وقتی می‌شود با لبخند حرف زد، چرا آدم خشمگین بشود که با عصبانیت و ناراحتی حرف بزند. ممنونم از همه.

آقای شهبازی: آفرین آفرین. الهام خانم گفتید چند سال‌تان است شما؟

خانم الهام: من الان ۴۱ سال الی ۴۲ سالم است.

آقای شهبازی: آفرین عالی. موفق شدید تبریک می‌گویم. آفرین

خانم الهام: ممنون از شما، ممنونم از برنامه‌تان، ممنونم از زندگی. ممنون. مزاحم نمی‌شوم خدانگهدار.

آقای شهبازی: خداحافظ.



۱۱ - خانم مهشید از همدان

خیلی خوشحالم که صدایتان را می‌شنوم. البته من جسارت کردم تماس گرفتم، من واقعاً در حدی نبودم که تجربه بگویم، ولی دلم می‌خواست که این تجربه‌ام را بگویم.

آقای شهمازی: بفرمایید، بله.

خانم مهشید: من یک سری کار می‌کردم و می‌گفتم که با خودم عهد کردم که مثلاً اگر که این را برای قانون جبران مثلاً یک درصدی از پولی که کار می‌کنم را، درصدی‌اش را بگذارم برای گنج حضور. بعد خدمت شما بگویم که من مثلاً اگر گفتم که این مقدار پول را می‌گذارم، درصدش شد مثلاً یک تومان. من گفتم که نه، من مثلاً هفتصد تومان واریز می‌کنم. تا این‌که وقتی که متأسفانه کار من هم کنسل شد و دوباره سود من شد همان هفتصد تومانی که من گفته بودم واریز می‌کنم. بعد و این یک تجربه برایم شد که این‌که مثلاً همان چیزی که هست را باید انجام بدهم چون اگر نه که ممکن است که کلاً کنسل بشود.

آقای شهمازی: آفرین.

خانم مهشید: بعد من حدود پنج سال پیش اولین تلنگری که خورد با این بیت بود، دوست دارم که این را برای شما بخوانم و با شما خداحافظی کنم. این تماس هم گرفتم برای این‌که تعهدی باشد برایم که بتوانم دوباره تماس بگیرم و تجربه‌های بهتری را خدمتان بگویم.

عشق بُرید کیسه‌ام، گفتم هی چه می‌کنی؟
گفت تو را نه بس بُود، نعمت بی‌کران من؟

برگ نداشتم، دلم می‌لرزید برگ‌وش
گفت مترس، کآمدی در حرم امان من

در برت آن چنان کشم، کز بر و برگ وارهی
تا همه شب نظر کنی، پیش طرب‌کنان من

بر تو زخم یگانه‌ای، مست ابد کنم تو را
تا که یقین شود تو را، عشرت جاودان من



سینه چو بوستان کند، دمدۀ بهار من
روی چو گلستان کند، خمرِ چو ارغوان من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۳۰)

بیت



۱۲- خانم بیننده با سخنان آقای شهبازی

آقای شهبازی: اولین بارتان هست زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: بله، بله.

آقای شهبازی: سپاس از کسانی که گوش کردند و زنگ نمی‌زنند تا همین شما دوستان که برای اولین بار تماس می‌گیرید، بتوانید تماس بگیرید. بفرمایید.

خانم بیننده: من اولین بار است آقای شهبازی تماس می‌گیرم. من سه، چهار سال است با برنامه شما آشنا شدم، تا حالا من ذهنی بزرگی داشتم، ولی الآن بهتر شدم. به برنامه شما گوش می‌دهم، بهتر شدم. آقای شهبازی دعایتان می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، بگویید چجوری بهتر شدید؟

خانم بیننده: من چهل و پنج سالم است، یک دختر دارم با او مدارا می‌کنم. یک موقع‌ها عصبانی می‌شود، ولی خب با او مدارا می‌کنم.

آقای شهبازی: این عصبانیت بچه‌هایمان در واقع انعکاس عصبانیت خودمان است. شما باید منصف باشید و فضا باز کنید، بگویید خودم کردم، باید صبر کنم، فضا را باز کنم تا این دخترم اخلاقی بهتر بشود.

خانم بیننده: دخترم همانندگی زیادی دارد آقای شهبازی. ولی هر چه می‌خواهد، مثلاً می‌گوید برای من بخرید این را بخرید، آن را بخرید، ولی خب بابایش می‌گوید دیگر زیاد هم که آدم نباید دیگر پول....

(قطع شد.)



۱۳- آقای محسن از دزفول با سخنان آقای شهبازی

محسن هستم از دزفول، خوزستان تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: آقای محسن اولین بارتان است، نه؟

آقای محسن: بله، من هم اولین بارم است مزاحمتان می‌شوم. من دو، سه سال است به برنامه شما گوش می‌دهم و می‌خواستم از پیشرفت‌هایم بگویم برای بینندگان.

استاد من بیست و نه سالم است و این‌که چند سال است که برنامه شما را دنبال می‌کنم، قانون جبران را هم تا آنجایی که توانستم انجام می‌دهم، به‌لحاظ کاری و مالی هم خدا را شکر وضع خوبی دارم، مشکل مالی ندارم، ولی زندگی آن‌جوری که، سنم کم است ولی دردها واقعاً می‌آید و آن‌قدر فشار می‌آورد و اذیت می‌کند که آدم فکر می‌کند که به تنگنا خورده، نمی‌تواند ادامه بدهد. به‌قول معروف این‌جوری.

من فقط تنها دست‌آویزی که من دارم، برنامه شما و ابیات مولانا هست که من را آرام می‌کند و درواقع به من امید می‌دهد که شادی و توان ادامه دادن به من می‌دهد. من از شما خیلی تشکر می‌کنم که واقعاً این‌جوری دارید برنامه را برای ما اجرا می‌کنید. خیلی ممنونم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. ممنونم که توجه می‌کنید.

آقای محسن: استاد من در سن کم، در سن جوانی، آموزش‌هایی که دیدیم اصلاً مربوط به این چیزها نبوده، مثلاً در درس خواندن، در آموزش‌های پدر و مادر، دائماً تزییق کردند که ما نمی‌توانیم. مثلاً در یک خانواده معمولی بزرگ شدیم، حس کردیم همیشه باید معمولی باشیم.

و مثلاً بی‌هدف این برنامه را من دنبال می‌کردم، به‌خاطر همین خیلی هدف خاصی نداشتیم، ولی چون این برنامه خیلی به من آرامش می‌داد، وقتی می‌نشینم پای آن یک آرامش خاصی به من دست می‌داد و این باعث می‌شد که من گوش می‌دادم، ولی عمل نمی‌کردم به این ابیات و این‌که وقتی از پای برنامه بلند می‌شدم، همین کارهایی که در طول روز انجام می‌دادم، همان کارها را انجام می‌دادم.

ولی الآن متوجه شدم که امروز درمورد قرین صحبت کردید، من تا از پای برنامه بلند می‌شوم، دوباره آن درواقع کارم، شغلم می‌آید آینه دید من می‌شود و همان دردها، همان چیزهایی که باید دوباره بیاید، جای حضور و جای عشق را می‌گیرد و دوباره حال من را بد می‌کند و این باعث می‌شود که من واقعاً گاهی اوقات حس می‌کنم، انگار نمی‌شود، اصلاً محسن انگار تو نمی‌توانی.

ولی خدا را شکر دوباره ادامه می‌دهم و خیلی هم سالم، خیلی خوب است. من سه، چهار سال است که خیلی ورزش می‌کنم، خیلی بدن آماده‌ای دارم به‌لحاظ جسمی خیلی خوبم، به‌لحاظ مادی اوکی هستم، ولی وقتی که این قدرت درد می‌آید، آینه درد می‌آید جلویم، آن‌قدر فشار می‌آورد به من که واقعاً نمی‌دانم به چه پناه ببرم و این خیلی من را اذیت می‌کند.



آقای شهبازی: آقا محسن، آقا محسن تا یادم نرفته، وقتی شما زیر فشار استرس می‌روید، آسان‌ترین رفع دفع این مواد سمی که ریخته در خونتان، ورزش است. شما که جوان هستید می‌توانید، بدوید، بروید یک نیم ساعت بدوید، خوب عرق کنید، می‌بینید که دفع شد این فضولات و حالتان بهتر شد و درعین حال خواند این ابیات و تکرارش.

اگر شما با مشتری، با آن فضایی که کار می‌کنید در مقابلش فضا باز کنید، مقاومت نکنید، برخورد نکنید.

قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت تو را کند به عنایت از آن سپس سپری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶)

بگذارید زندگی سپر شما بشود، شما را محافظت کند. ببخشید وسط کار، من ترسیدم یادم برود، این ورزش. به سن و سال شما ورزش، به هر سنی می‌خورد البته. آسان‌ترین راه اقدام همین فیزیک ماست که می‌توانیم به‌کار بیندازیم، شما باید بتوانید تند کار کنید، عرق کنید؛ یعنی بدنتان تحرک داشته باشد.

اگر می‌توانید تحرک را در تمام روز به آن بدهید، حرکت کنید، همه‌اش حرکت. زندگی در حرکت است. هم حرکت ذهنی، این پویا باید باشد، فکر کردن و اصلاً پویایی از زندگی می‌آید، فضا که باز می‌کنید، پویا می‌شوید. وقتی مقاومت می‌کنید، منجمد می‌شوید، دیدید که وقتی آب یخ می‌زند، اصلاً حرکت نمی‌کند، وقتی گرما می‌دهید، بخار می‌شود، این مولکول‌های بخار با سرعت در هوا حرکت می‌کنند. ببخشید نوبت شماست.

آقای مجسن: اختیار دارید استاد، من حرف‌هایتان را کاملاً یادداشت کردم و به من الهام بخش بود؛ خیلی کمک‌کننده بود. همین بیتی که برایم خواندید.

آقای شهبازی: وقتی سن شما زنگ می‌زند به این دقت گوش می‌کند، آدم به شوق می‌آید. من واقعاً به آرزویم می‌رسم، وقتی می‌بینم یک مرد یا زن سی‌ساله شدیداً دارد روی خودش کار می‌کند، چون آن سن، سن حساسی است.

یک ذره تجربه دارید شما. که دیده‌اید چه هست، ولی آن‌جاست که یک نقطه بحرانی است که یا آدم گذر می‌کند به یک زندگی شکوفا به‌وسیله زندگی، فضای گشوده‌شده یا مقاومت می‌کند می‌رود به یک جهنم. اگر هم ازدواج هم بکند، خانواده تشکیل بشود، می‌شود جهنم. معذرت می‌خواهم دوباره. بفرمایید الان شما هرچقدر می‌خواهی صحبت کنید.

آقای مجسن: اختیار دارید استاد. من همسر دارم، یک بچه هم دارم. من درواقع سن کم ازدواج کردم. اولاً که خیلی سخت بود زندگی برایم، حالا من وقت بینندگان را خیلی نمی‌گیرم، ولی خیلی تغییر کردم، خیلی. هم در کسب‌وکارم هم در روابط خانوادگی‌ام. از شما خیلی تشکر می‌کنم.

و این نکته را بگویم که در مورد همین پویایی، اثر زندگی، هر وقت که دید زندگی دارم و باشگاه می‌روم تمرین می‌کنم، این قدر خوب می‌توانم تمرین کنم، عرق بدنم را در بیاورم، فشار بیاورم و لذت می‌برم، آن عرق که درمی‌آورم؛ یعنی آن زندگی وقتی



روی من کار می‌کند، بی‌نهایت مثل کمان، مثل تیر حرکت می‌کند، مثل باد انسان حرکت می‌کند و فکر می‌کنم خیلی هم سریع‌تر می‌روم.

ولی وقتی می‌روم سر کار انگار محو کار می‌شوم و آن درد دوباره می‌آید. یعنی صبح که می‌روم، ظهر که می‌آیم خانه حس می‌کنم، انگار این درد دوباره آمده و دوباره حس منفی دارم می‌گیرم. به من می‌گوید محسن تو نمی‌توانی، بی‌خیال شو، فلان شو.

ولی خیلی خدا را شکر تغییر کردم. ان‌شاءالله که کمک‌کننده باشد. خیلی از ابیات هست که تکرار می‌کنم، می‌خوانم و خیلی هم بیت حفظ کردم. ان‌شاءالله بتوانم و قانون جبران هم رعایت می‌کنم. از لحاظ مالی حالا خیلی هم زیاد نیست ولی خیلی لطف می‌کنید شما این قدر دقیق و پیگیرانه برنامه را برای ما اجرا می‌کنید. واقعاً شما برای ما یک الگو هستید. برای ما جوان‌ها.

آقای شهبازی: ممنونم لطف دارید.

آقای محسن: خیلی وقتتان را نمی‌گیرم. تشکر می‌کنم از شما خدانگهدار.

آقای شهبازی: موفق باشید. حتماً موفق هستید و بیشتر موفق خواهید شد. ممنونم. خداحافظ.



۱۴ - سخنان آقای شهبازی

چیزی که در جوامع، به طور کلی جوامعِ حالا بگویم فقیر یا جنوب شهر یا روستاها، شهرستان‌های کوچک به طور کلی به جوان‌ها و بچه‌ها یاد می‌دهند یک «ناتوانی» و «عجزِ یادگرفته‌شده» هست، یعنی به طور ساده اگر بخواهیم بگویم می‌گویند: «تو نمی‌توانی.» این‌که خود بنده هم یک روستایی بودم و الآن هم هستم، آن چیزی که اذیت کرده من را در زندگی این نبود که بی پول بودم، خب روستایی چه دارد؟ هیچ چیز! فوقش آن زمان آن هم جمع کنی می‌شود سه، چهارهزار دلار این سرمایه‌اش است؛ هیچ چیزی ندارد، اما آن نیست، بی‌غذایی و فقر نیست.

بدترین مصیبت این است که یاد می‌دهند «تو نمی‌توانی». و متأسفانه این مورد در، نمی‌گویم در تمام ایرانی‌ها کم‌وبیش در تمام نه، ولی اکثریت ایرانیان یاد گرفته‌اند. باید دوباره به خودشان یاد بدهند که می‌توانند، می‌توانند! اگر شما تاریخ اخیر را هم بخوانید، در مثلاً صدوپنجاه سال گذشته ایران خواهید دید که حتی دولت‌هایی که قصد خوبی نسبت به ایران نداشته‌اند، خواسته‌اند همین را ثابت کنند که شما نمی‌توانید.

شما نمی‌توانید مستقل باشید، شما نمی‌توانید آزاد باشید، شما نمی‌توانید از نظر مادی روی خودتان بایستید، شما خودتان بلد نیستید تصمیم بگیرید. و این قدر فشار آورده‌اند که تا بالاخره قبول کرده‌اند که نمی‌توانند! حتی در زمان جوانی و نوجوانی من، هم‌اش به طور متداول می‌گفتند فقط آمریکاست یا مثلاً انگلیس است که دارد تصمیم می‌گیرد، ایرانیان نمی‌توانند!

این همان «عجز و ناتوانی یادگرفته‌شده» است. متأسفانه خب من هم داشته‌ام. همیشه باید این پرده مانع یادگرفته‌شده را که یک الگو است در ما، بدرید شما. اما این دریدن نباید براساس جهل و پرویی باشد، براساس «قانون جبران» باید باشد. شما باید کتاب بخوانید؛ چه به من کمک کرد؟ کتاب، فقط کتاب!

کتاب که قدیم‌ها می‌گفتند خب این دانش، مخصوصاً این دانشی که از مولانا برایتان پخش می‌کنیم، بارها گفتم قدیم اسمش را گذاشته بودند «کالای شاهانه»، چون فقط به دست شاه می‌رسید و آن وزرا و آدم‌های سطح بالا از نظر حکومتی که خانواده‌هایشان به چنین دانشی دست پیدا می‌کردند، ولی عموم مردم دسترسی به آن‌ها نداشتند.

کتاب هم همین‌طور. الآن شما می‌توانید کتاب را به قیمت ارزان بخرید. بهترین کتاب‌های دنیا که دیگر بهتر از آن نمی‌شود پانزده دلار، بیست دلار است. فقط شما باید بخوانید. نه فقط می‌خواهم؛ اگر ندهید دعوا می‌کنم، این جهل است. باید زحمت بکشید!

چیزهای خوب در زندگی چه مادی چه معنوی زحمت و وقت می‌خواهد و شما باید جلوی عجز و ناتوانی و نمی‌توانم و، این جور چیزها مال ما نیست و به ما نمی‌خورد و ما روستایی هستیم و ما از شهر کوچک هستیم و جنوب شهر بزرگ شدیم و این‌ها نیست، بگذارید کنار.

من دوران دانش‌جویی‌ام، حالا وقت شما را هم می‌گیرم، یک مدتی که سال دو دانشکده فنی بودم در دبیرستان‌های پایین شهر هم یک مدتی درس دادم؛ ما را می‌فرستادند. دبیر کم بود، دبیر ریاضیات، مخصوصاً ریاضیات و فیزیک کم بود، ما



هم که تازه از دبیرستان فارغ‌التحصیل شده و آمده بودیم بیرون، چیزهای ریاضی را خوب بلد بودیم مثل هندسه و این‌ها، مال رشته ریاضی، هندسه و نمی‌دانم جبر و این‌چیزها.

خلاصه می‌رفتیم درس می‌دادیم. دوباره در جنوب شهر همین تهران چیزی که دیده می‌شد: «نمی‌توانم.» «نمی‌توانم» را به صورت‌های مختلف، بچه‌ها می‌آمدند می‌نشستند درس نمی‌خواندند، هی می‌گفتند نمره بده! نمره می‌گیریم، آقا به ما نمره بده! ولی درس نمی‌خواندند، برای این‌که خانواده به او یاد داده بود «نمی‌توانی!» یکی دو نفر این جلو می‌نشستند از پنجاه نفر، من می‌دیدم که این‌ها علاقه‌مندند، این‌ها مثل این‌که می‌خواهند بتوانند، بقیه همین‌طور بازی می‌کردند. این‌ها را من دیده‌ام بله.

شما این «الگو» را دارید. هرکسی هستید دارید، باید بدرید؛ اگر ندرید زیرش مدفون می‌شوید نمی‌توانید. شما باید بگویید «می‌توانم» و زحمتش را بکشید! در خدمت شما این قسمت من شده خدا را شکر، ۹۴۰ تا برنامه اجرا شده به وسیله این حقیر در خدمت شما! خب این یک لطف خدا بوده و من حالا نباید بگویم «توانستم»، قسمت شد، شد! خب این خیلی مهم است دیگر، شده دیگر! پس می‌شود! باید زحمتش را بکشید! هر برنامه‌ای اجراش فقط هشت ساعت طول می‌کشد، تهیه‌اش ممکن است سه روز طول بکشد. زحمت دارد؟ بله. نتیجه دارد؟ بله.

نتیجه‌اش شما هستید، نتیجه‌اش جوان بیست‌ونه، سی‌ساله است با همسرش و بچه‌اش الآن به راه درست افتاده، می‌داند چکار باید بکند. این دانش در دسترسش نبود، این دانش در آمریکا و اروپا هم بسیار گران است. همین یک برنامه ۹۴۰ را، حتی نه آن را نصفش را اگر بخواهید بروید ببینید، ده‌هزار دلار پول باید خرج کنید. شما در بازار این‌جور دانش شاید نیستید، به‌همین دلیل خیلی‌ها قدرش را نمی‌دانند. قدر بدانید این لطف خدا بوده که دانش بزرگ‌ترین عارف جهان، عارف جهان! این از روی تعصب نیست، حقیقت است.

شما ببینید آمریکا ببینید چقدر دنبال «رومی» هستند، اروپا ببینید چقدر دنبال «رومی» هستند.

بزنید گوگل «Google»، رومی «R-u-m-i» ببینید چه درمی‌آید؟ توجه می‌کنید؟! خارجی‌ها دنبالش هستند. مولانا، دانش مولانا همین یک بیتی که الآن روی صفحه نوشته، یک میلیون دلار می‌ارزد:

**خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز و هم دارم است این صد عنا**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۳۴)

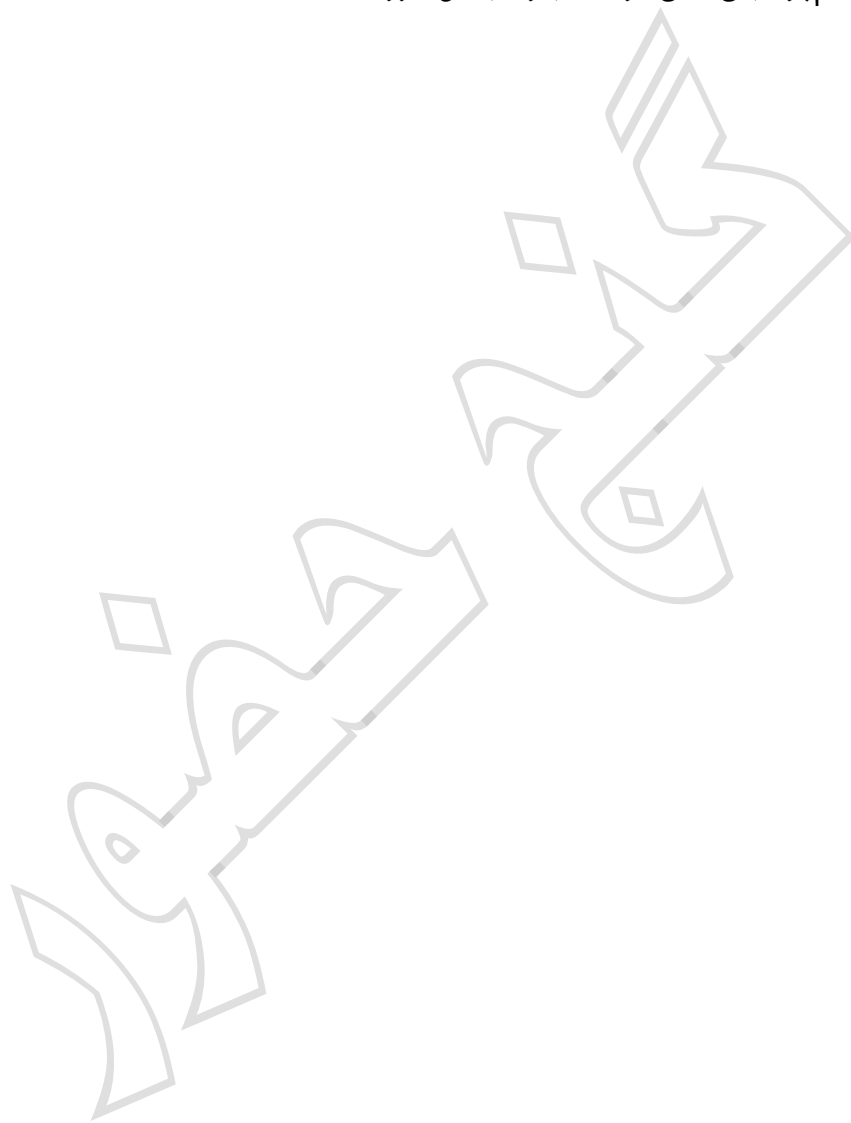
هم‌چون بیتی را شما بگردید، تمام فرهنگ جهان حتی فرهنگ‌های قدیمی مثل چین، چه می‌دانم خیلی جاهای دیگر، که چین هم قدیمی است دیگر، گره و آن‌طرف‌ها هم خب، یا در خاورمیانه، جهان عرب را بگردید هم‌چون چیزی نمی‌توانید پیدا کنید، فقط در زبان فارسی هست.



خود ندارم هیچ، به سازد مرا که ز وَهَمِ دارم است این صد عَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۳۴)

اگر یک کسی این را بفهمد، تمام غم‌هایش می‌ریزد! شما هزار بار این را بخوانید می‌فهمید چه می‌گوید و دیگر آن غم و غصه از شما می‌ریزد. نیست هم‌چون بیتی! کسی نتوانسته بگوید به این صورت.





۱۵ - آقای بیننده از اصفهان با سخنان آقای شهبازی

از اصفهان مزاحم می‌شوم، ببخشید من خیلی وقت هست اصلاً زنگ نزدم.

آقای شهبازی شما فقط جان من را نجات دادید. من فقط این را می‌دانم شما جان من را نجات دادید، به خاطر آن تعصبات و افکار بود که کلمه کرده بودم، از اول

عمر با آن باورهای غلط بود کلمه به کلمه فقط یک بار دوست داشتم خودم را بکشم، واقعاً نمی‌دانم چه شکلی بودم، یعنی اصلاً هول شدم. من ده سال است این برنامه را گوش می‌دهم آقای شهبازی.

آقای شهبازی، گوش می‌دهم، ولی من این قدر درد داشتم که وقتی جلو برنامه شما می‌نشستم، مثل این که توی زمستان سرد باشد پای یک آتشی بنشینم، گرم می‌شوی، فقط این را می‌فهمیدم.

گرم می‌شوم دردهایم می‌روند، ولی تا دور می‌شدم بلافاصله دردهایم هجوم می‌آوردند و من را می‌خواست بکشد.

هول شدم من..

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید، عجله نکنید.

آقای بیننده: فقط گوش دادم، من نمی‌دانم فقط می‌فهمیدم آرام می‌شوم، چیز دیگری از این برنامه نمی‌دانستم. بعد از شش ماه یک شب یک چیزی فهمیدم بلند شدم بنا کردم به رقصیدن.

یعنی چنان حال خوب شد تا سه سال من حال چنان خوب شد و وقتی فهمیدم، بنا کردم این برنامه را درک کردن، واقعاً حال خوب شد و از آن غم و غصه و افسردگی درآمد، حال خوب شد.

ولی بلافاصله من ذهنی گولم زد، گفت تو دیگر خوب شدی و دوباره یک جور دیگر در توهم خوب شدن افتادم و از برنامه دور شدم. دور شدم و آن قدر که دور بشوم نشدم، ولی خب دیگر مثل آن قدیم که بودم نیستم، یعنی از فرصت‌هایم نتوانستم استفاده کنم، دقیقاً قانون جبران نتوانستم رعایت کنم روی خودم کار کنم. البته این هم کلک من ذهنی بود ولی خب باز هم خدا را شکر.

یک روز یادم است شما گفتید با من ذهنی هم خوب است آدم به این برنامه گوش بدهد. لاقلاً دیگر آن درد گذشته زور ندارند، دیگر قدرت ندارند. لاقلاً دیگر غصه نمی‌خورم، غم نمی‌خورم، مثل یک زندانی آزاد شدم.

ولی می‌گویم خب اگر می‌شدم با این برنامه خیلی جالبه مثل یک دریایی که من برای وسعت خودم خیلی می‌توانم با یک تانک آب ببرم، با یک کاسه آب ببرم، ولی خب آن چیزی که باید می‌شدم نشدم به خاطر همین یک ذره حالا غبطه می‌خورم.

تلفن‌ها را گوش می‌دهم، برنامه‌ها را گوش می‌دهم باز هم می‌نویسم، شاید ده تا دفتر نوشتم، ولی می‌گویم خب به قول دوستان تا یک حدی یک مزدی از این برنامه می‌دهم حالمان خوب می‌شود ولی از یک جایی به بعد دیگر باید، می‌گوید «تا



این ندهی، آن نبری» باید یک چیزی بدهی. ما فکر می‌کنیم فقط با گوش دادن خوب می‌شویم، دیگر باید این‌جا عمل بکنیم، ولی متأسفانه در عمل گیر می‌افتیم.

آقای شهبازی خیلی خوشحال شدم با شما حرف زدم، آرزوم بود با شما حرف بزنم. سپاسگزار خداوند هستم، شکر می‌کنم خداوند را در این وهله‌ای که همه‌جا درد است و غم است و غصه هست این برنامه آمده و حال خودم، می‌گوید:

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

ولی با این حال همین هم بود وقتی من سالم خوب می‌شدم می‌خواستم به همه بگویم بابا من یک چشمه‌ای جستم، شما هم بیایید آب بخورید، همه می‌آمدند نمی‌فهمیدند. من هم فکر می‌کردم من هم دارم اشتباه می‌کنم. واقعاً این شعر راست هست.

ولی با این حال به یک چند نفر دیگر هم

من گفتم، این‌ها قبول کردند، گوش می‌دهند، همین باعث خوشحالیم می‌شود. ولی تجربه خودم را هم به کسی نگوییم به این برنامه گوش بده چون واقعاً من خودم از همین راه گزیده شدم و از برنامه دور شدم. این تجربه خودم است و گفتم شاید به درد کسی بخورد.

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇



۱۶ - خانم فرزانه با سخنان آقای شهبازی

منظور آمدن همه انسان‌ها این است که لحظه به لحظه در بی‌نهایت خدا مُستَقَرّ باشیم. مُستَقَرّ بودنمان در این بی‌نهایت، بنا بر کشیده نشدنمان به جهت‌های فکری‌مان براساس ناظر بودن بر ذهن می‌باشد.

با وجود ورود فکری‌هایی که مدیریت نمی‌شوند و یا فکری‌هایی که همانیده هستند، بر روی «کشت اولیه» همانیدگی‌ها را پرورش می‌دهیم و همه این همانیدگی‌ها به‌عنوان چیزی که برای بقا، برای سلامتی امنیت ما لازم هستند، به یک صورتی ما را «عاشق مصنوع» می‌کنند و دیگر بعد از این کار ما در این جهان ساخته می‌شود و در آخر چشم عشق ما کور می‌شود و اصل که زندگی است را نمی‌بینیم.

جناب مولانا دارند که:

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ
نَفْسَكَ السَّوْدَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمُ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴)

«عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند، با من ستیزه مکن زیرا نفس سیاه‌کار تو چنین گناهی مرتکب شده»

این کوری بخت جوان ما را که سبب ایجاد ارتعاش عشقی بر دیگران می‌شود را به بخت مرده تبدیل می‌کند و نتیجه این بستگی چشم خداگونه، بدشگونی و بدفعلی است. پس این نتیجه از عمل خود مرکزمان ریشه می‌گیرد، نه خصم خدا و دیگران بر ما.

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴)

از آنجایی که همه امتداد خدا هستیم، پس همه «سلطان‌بچه» هستیم. می‌توانیم بگوییم خود سلطان درحال مدیریت‌مان است.



درواقع ما در دهلیز قاضی هستیم و به جای این که ما اقرار کنیم و جنس فرشتگی خود را انتخاب کنیم و با زندگی، یکی شویم اگر فضا را باز کنیم پرهیز کنیم، حزم داشته باشیم، خود زندگی‌ست که از طریق ما درحال عمل است و نتیجه می‌شود: شادی، کمک، آرامش.

و اگر نه عشق به اشیا را پیدا کنیم و خشم نشان دهیم، ضرر مالی و آبرویی برسانیم، این نفس خودمان است که دوباره خود ما به عنوان نماینده شیطان درحال کار هستیم و دیگر گواهی به آلت نمی‌دهیم

پس این که در کدام دسته درحال کار باشیم، بسته به این است که امیر مرکزمان را چگونه مشخص کنیم.

با توجه به کلمه «سلطان بچه‌ای، آخر»، مولانا می‌گویند ای انسان، واقعاً مراقب باشد بدان چه کسی هستی، تو «سلطان بچه‌ای».

سلطان بچه را میر و وزیر همه عارست زنهار، به جز عشق دگر چیز نگیری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۲۷)

به ما می‌گویند برای ما به عنوان سلطان بچه، بسیار وقیح است که من ذهنی باشیم و رو به «زحیری» و ناله این دنیا بیاوریم. با این اوضاع تنها تلبیس دیو را می‌خوریم، چرا؟ چون با امیر شدن دیو و نفس و شیطان در مرکزمان، دوستی با دشمن اصلی را انتخاب می‌کنیم که نوع عمل آن را نمی‌شناسیم و به جای دستور دادن، به عنوان هشیاری به من ذهنی برای رفتن از مرکزمان، من ذهنی دستورهای واکنشی، مانع‌سازی، دشمن‌سازی را بر ما امیر می‌کند و به دلیل این خطاها، در راه زنده شدن، مانند آن خر از «پُل صراط» که باید روی آن بمانیم تا به بهشت برسیم یعنی ماندن در این لحظه و امیر شدن بر من ذهنی به جهنم ذهن می‌افتیم.

ولی جناب مولانا می‌گویند اگر به این حالت رفتی آگاه باش و عشوه‌های یار بد را اصلاً گوش نکن؛ بدان ذهن دامگاه است و خودت را با فضاگشایی بالا بکش.

عشوه‌های یار بد مَنیوش هین دام بین، ایمن مرو تو بر زمین

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۶)

آقای شهپازی: عالی فرزانه خانم، آفرین. عالی عالی عالی.

خیلی خوب. خواهش می‌کنم به پیغام‌های جوانان گوش بدهید. خیلی چیزها گفته می‌شود آن هم به صورت خیلی روشن.

خود ندارم هیچ، به سازد مرا که ز وَهْمِ دارم است این صد عَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

عَنَا: رنج

ما از خودمان هیچ چیز نداریم، یعنی هرچیز که گمان می‌کنیم داریم و ما را در برابر اتفاقات حفظ می‌کند و یا حالمان رو بهتر می‌کند وجود واقعی ندارد و فقط توهمات ذهن است که ما را به درد می‌کشد. مثلاً گمان می‌کنیم پول ما را از دربه‌داری و بیچارگی نجات می‌دهد و برای این توهم فانی هر چه بیشتر بهتر را پیشه راهمان می‌کنیم، قانون جبران را رعایت نمی‌کنیم و حرص و حسرت پول بیشتر رو می‌خوریم و .. اما اعتراف و رسیدن به این حقیقت که ما هیچ چیز نداریم که ما را به حال بهتر برساند جز اینکه فضا را در اطراف اتفاق و افکارمان و توهمات ذهنمان باز کنیم تا خود زندگی حال ما را سر و سامان بدهد.

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو اِیْ خَوْشِ سَرِشْت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

بی‌مراد شدن راهنمای بهشت می‌شود و بهشت در سختی‌هاست. بی‌مرادی یعنی زمانی که ما گمان کرده‌ایم توهمات و داشته‌هایمان برای آن بود که حالمان را بهتر کند ولی ما بی‌مراد شدیم، یعنی حالمان را بهتر نکرد. پس در لحظه بی‌مرادی اگر فضا را باز کنیم متوجه می‌شویم که آن‌چه که گمان می‌کردیم داریم توهم بود و واقعی نبوده‌است. درحقیقت انکار تصویری است که ذهن به ما نشان می‌داد. پس با کشیدن درد آگاهانه در آن لحظات خود زندگی رویش را به ما نشان می‌دهد و بهشت یعنی زندگی خودش را به ما نشان می‌دهد. پس

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش باخبر گشتند از مولای خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

اما ناموس و حفظ تصویری که ما در ذهن خودمان و یا دیگران ساخته‌ایم مانع این می‌شود که ما فضا را باز کنیم.



کرده حق، ناموس را صد من حدید ای بسی بسته به بند ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

به‌طور مثال حفظ ناموس من ذهنی ما را در برابر شنیدن درد و رنج مردم ضعیف می‌کند. حفظ تصویر این‌که ما دلسوز هستیم و می‌توانیم مرهم رنج و درد دیگری بشویم پس پای غیبت و ناله دیگری می‌نشینیم.

عاشق تصویر و وهم خویشتن کی بود از عاشقان ذوالمین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۹)

ذوالمین: دارنده نعمت‌ها و احسان‌ها

هیچ مگذار از تب و صفرا اثر تا بیابی از جهان، طعم شکر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۶)

تب و صفرا در این‌جا نماد همانیدگی‌ها و دردها و هیجانات ناشی از آن است. اما چرا مولانا می‌گوید هیچ مگذار از تب و صفرا اثر؟

مولانا آگاه بوده که ما انسان‌ها بعد از انداختن یک یا چند همانیدگی، حالمان بهتر و خیالمان آسوده می‌شود و دچار «من می‌دانم» و «من می‌توانم» من‌ذهنی می‌شویم و در ادامه دادن به انداختن همانیدگی‌ها و دردها و رنجش‌هایی که در ما بالا می‌آیند و ما از آن‌ها آگاه می‌شویم کوتاهی می‌کنیم، برای همین در این بیت این پیام را می‌دهد که باید به کار کردن روی خودمان متعهدانه ادامه دهیم تا هیچ اثری از همانیدگی‌ها و دردها در ما نماند.

همچنین این بیت این امیدواری را هم به ما می‌دهد که ما توانایی رها کردن و آزاد شدن از تمامی قید و بندهای ذهنی از هر نوعی: باور، درد، رنجش و غیره را با ادامه کار بر روی خود داریم و برای همین می‌گوید که راه دیدن زیبایی‌های زندگی و تجربه شادی بی‌سبب یا طعم شکر این جهان این است که آگاهانه تمام همانیدگی‌ها و دردها را، بدون خوب و بد کردن آن‌ها رها کنی که هیچ اثری از آن‌ها در تو نماند.

نکته دیگری که مولانا در همین بیت بیان داشته این است که تو ای انسان، قبلاً توکل کرده‌ای و با فضاگشایی توانسته‌ای تا حدی همانیدگی‌ها یا دردها را رها کنی و تجربه دریافت رحمت زندگی را داشته‌ای، برای همین به ما اطمینان می‌دهد که ادامه دهیم تا بتوانیم رحمت زندگی را تمام و کمال دریافت کنیم.

و می‌گوید نکند دچار شک شده و ظن نیکت بر من‌ذهنیات برود که تو را قانع می‌کند که همانیدگی را نگه داری، چرا که پیامدهای آن برای تو بسیار ناخوشایند خواهد بود. این‌جاست که مولانا با آوردن قصه «گفتن موسی (علیه‌السلام)، گوساله‌پرست را که آن خیال‌اندیشی و حزم تو کجاست؟» به ما هم هشدار می‌دهد و هم به روشنی نشان می‌دهد که وقتی در انداختن همانیدگی‌ها شک کنیم و حاضر نباشیم به پند زندگی و مولانا برای رها کردن تمامی دردها و رنجش‌ها گوش دهیم، سرانجاممان ماندن در جهل و گمراهی ذهن و برگشتن به حالت گوساله‌پرستی است.

خلاصه داستان: وقتی حضرت موسی که نماد انسان آگاه یا هشیاری بیدار شده در ماست، قوم بنی اسرائیل که نماد ما در من‌ذهنی می‌باشد را از دست فرعونیان نجات داد و آن‌ها را همراه خودش می‌کند تا به سرزمین موعود برسد، از آن‌ها می‌خواهد که هیچ چیز با خود برندارند، هیچ طلا و جواهری که در واقع سمبل همان همانیدگی‌ها می‌باشد برندارند، ولی آن‌ها توجه نمی‌کنند و زمانی که به کمک موسی (ع) از دریا که همان نماد خشکی ذهن است به سلامت می‌گذرند و در محلی استقرار می‌یابند، موسی به فرمان خدا به کوه طور می‌رود که ده فرمان را بیاورد و به اذن خدا غیبتش طولانی می‌شود. در



این میان ساحری به نام سامری که می‌تواند سبیل ذهن مسلط‌شده و قدرت‌یافته بر ما باشد، پیدا می‌شود و از قوم بنی اسرائیل می‌خواهد که هرچه طلا و جواهر همراه خودشان آورده‌اند بیاورند تا او به کمک آن طلا و جواهرات، گوساله‌ای بسازد و معجزه‌ای بیافریند.

متوجه می‌شوم که در همین داستان کوتاه مولانا می‌خواهد ایرادی را به من نشان بدهد. از خودم می‌پرسم: «دینا، آیا تو هم در انداختن همانیدگی‌ها خوب و بد می‌کنی و بعضی‌ها که از نظر من ذهنیات با ارزش‌ترند را نگه داشته‌ای؟ آیا درد کهنه و یا رنجش ارزشمندی داری که حاضر نیستی رهاش کنی؟ آیا این فکر را می‌کنی که نگه داشتن بعضی همانیدگی‌ها به تو صدمه‌ای نمی‌زند، و با این‌که از آن‌ها آگاه هستی تلاشی برای انداختنشان نمی‌کنی؟»

مولانا این‌جا به من گوشزد می‌کند که وقتی همانیدگی و درد در تو باشد، تو از خیال و وسوسه، یعنی از فکر و هیجانات بلندشده از این همانیدگی‌ها به تنگ می‌آیی یعنی اسیر آن‌ها می‌شوی و بر قدرت فضاگشایی خودت شک می‌کنی با این‌که آن را بارها تجربه کرده‌ای.

از خیال و، وسوسه تنگ آمدی

طعن بر پیغمبری‌ام می‌زدی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۳۹)

گرد از دریا بر آوردم عیان تا رheidیت از شرِ فرعونیان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۴۰)

زآسمان چل سال کاسه و خوان رسید

وز دعایم جوی از سنگی دوید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۴۱)

مولانا از زبان زندگی که در وجود خودم می‌باشد، این پیام را به من می‌دهد و یادآوری می‌کند معجزاتی را که در زندگی شخصی‌ام تجربه کرده‌ام، زمانی را که در من ذهنی و دردهایم گم بودم، به کمک نیروی حیات‌بخش زندگی و از طریق مولانا فضاگشایی را تجربه کردم و توانستم از خیلی از دردها و مسائلی که من ذهنی‌ام برایم ساخته بود عبور کنم و رها بشوم، ولی انگار از یاد برده‌ام، مولانا به من می‌گوید:

این و، صد چندین و، چندین گرم و سرد

از تو ای سرد، آن توهم کم نکرد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۴۲)



و می‌پرسد آیا مرکز سخت و همانیده و کور تو را من روشن نکردم و آیا هر لحظه از اول زندگی‌ات من همراهی‌ات نکردم؟ تو در مرکزت چه داری؟ چه درد و همانیدگی ارزشمندی داری که تو را این قدر سرد و منجمد کرده و در توهم ذهن نگهت داشته که در مقابل پیام‌های ناب زندگی و مولانا دنبال صدای گوساله من‌ذهنی می‌دوی؟

گاو زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟ کاحمقان را این همه رغبت شگفت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳)

این من‌ذهنی چه سحری و چه بانگی در گوشت می‌خواند که تو تمام معجزات زندگی و تجربیات شیرین فضاگشایی را از یاد برده‌ای و مثل هزاران احمق در من‌ذهنی، به صدای این گوساله توجه می‌کنی؟ شگفتا از این همه جهل و گمراهی! به هر حال پیام مولانا از آوردن این بیت و این قصه برای من این بود که اگر نمی‌خواهم سرانجام به گوساله‌پرستی تبدیل شوم، باید تمامی همانیدگی‌ها را بدون خوب و بد کردن، با شکر برای دیدن آن‌ها و صبر و کمک از زندگی و یقین به توانایی‌ام در فضاگشایی رها کنم تا طعم شیرین تبدیل شدن را بچشم.

هیچ مگذار از تب و صَفرا اثر تا بیابی از جهان، طعم شکر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۶)

والسلام. ممنونم.

آقای شهمازی: خیلی زیبا. آفرین دینا خانم، ماشاءالله. خیلی خیلی خوب بود. عالی، عالی، عالی. شگفت‌زده کردید ما را. خیلی خوب بود.

خانم دینا: ممنونم. زنده باشید. دست شما درد نکند. خیلی ممنونم از شما، من واقعاً همان صحبت‌های شما را واقعاً گفتم. مرسی.



۱۹ - خانم مهزاد از زنجان با سخنان آقای شهبازی

در برنامه ۹۴۰ شما فرمودید که اعتماد به نفس خیلی خطرناک است. من به‌جایش اعتماد به خداوند را گذاشتم یعنی اعتماد به خداوند به‌جای اعتماد به نفس.

آقای شهبازی: بله، بله. اعتماد به نفس هم اگر کسی به‌کار می‌برد، احتمالاً همان اعتماد به نیروی خدائیمان هست. وگرنه نفس قابل اعتماد نیست اگر نفس به معنای من‌ذهنی باشد.

شما کار خوبی کردید. ما اعتماد به فضای گشوده‌شده که اصل ما را در واقع رو می‌کند به ما، اعتماد به آن داریم. اعتماد به شیطان نداریم یا به نماینده آن که من‌ذهنی است. توجه می‌کنید؟ نمی‌توانیم روی آن متکی باشیم، ولی تسلیم و توکل معنی خوبی دارند. تسلیم و توکل یعنی فضا را باز می‌کنی و توکل می‌کنی که این فضای باز شده که نیروی خدایی من است، نیروی این لحظه است، نیروی زندگی است قابل اتکا و اعتماد است. بله، بفرمایید. ببخشید.

خانم مهزاد: بله استاد، خواهش می‌کنم، مرسی. استاد درباره این موضوع می‌خواستم چندتا بیت از مولانا بخوانم.

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند در دو صورت خویش را بنموده‌اند

(مثنوی، مولوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

(مثنوی، مولوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴)

استاد، حضرت مولانا در این بیت به همین موضوع اشاره می‌کند که درون ما هم شیطان وجود دارد و هم خدائیت، و ما باید به آن خدائیت درونمان اعتماد کنیم و زندگی‌مان را و کارهایمان را به خداوند بسپاریم و ایمان کامل داشته باشیم به این‌که خداوند به بهترین شکل ممکن زندگی ما را اداره می‌کند. و این سر من‌ذهنی‌مان را کنار بگذاریم و اعتماد کنیم به خداوند که زندگی‌مان را اداره کند.

عَلَّتِي بَتَّرَ زِ پِنْدَارِ كَمَالِ نِیست اندر جانِ تو ای دُودَلالِ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

از دل و از دیده‌ات بس خون رود تا ز تو این مُعْجَبِی بیرون رود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵)



علت ابلیس آنا خیری بدهست وین مرض، در نفس هر مخلوق هست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶)

و این پندار کمال ماست که به ما می‌گوید: زندگی تو توسط افکار پی‌درپی تو هست که می‌تواند به سمت کمال برود و این درون همه ما هست و باید تلاش کنیم، روی خودمان کار کنیم تا این معجبی یا خودبینی از درون ما برود.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم مهزاد: ممنون استاد.

شاهد تو، سد روی شاهد است مُرشد تو، سد گفت مرشد است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۵)

و همین ذهن و من‌ذهنی و نفس ماست که سد روی شاهد و خدائیت درون ماست. و وقتی که این نفس ما را ارشاد می‌کند، ما جلو ارشاد و هدایت خداوند را می‌گیریم و زندگی‌مان را با من‌ذهنی جلو می‌بریم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم مهزاد:

عاشق تصویر و وهم خویشتن کی بود از عاشقان ذوالمنن؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۹)

ما وقتی عاشق تصویر و من‌ذهنی خودمان باشیم، نمی‌توانیم عاشق خدائیت درون و وحدت با خداوند باشیم و همه‌چیزمان از من‌ذهنی نشأت می‌گیرد.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم مهزاد:

زان رهش دور است تا دیدار دوست کو نجوید سر، رئیسش آرزوست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۸)



استاد، ما دلیل این‌که این‌همه از خداوند دور هستیم این است که به دنبال این هستیم که بگوییم «من می‌توانم» و به خودمان، به آن من‌ذهنی درونمان اعتماد داریم به‌جای این‌که به خداوند اعتماد داشته باشیم و اجازه بدهیم خرد کل فکر و عمل ما را تعیین کند به‌جای این‌که من‌ذهنی آن را تعیین کند.

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱)

جز توکل جز که تسلیم تمام در غم و راحت همه مکرست و دام

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

پس باید تسلیم باشیم و به خداوند توکل تمام داشته باشیم و ایمان کامل داشته باشیم که خرد کل به بهترین شکل ممکن زندگی ما را اداره می‌کند. والسلام استاد.

آقای شهمازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا. اولین بار بود؟

خانم مهزاد: استاد، دو بار قبل هم تماس گرفتم، پنج سال است برنامه‌تان را تماشا می‌کنم. برادرم و دوتا از برادرهایم و یک خواهرم هم برنامه‌تان را تماشا می‌کنند. ایشان از من زودتر شروع کرده بودند.

آقای شهمازی: خب همه‌تان پیشرفت کردید، نه؟

خانم مهزاد: بله، استاد. من که اول آن خیلی همه‌چیز، زندگی‌ام خیلی متلاطم شد، از همسرم جدا شدم، ولی خب الآن خیلی آرام شده یعنی می‌توانم، آن شلوغی و آن همه‌همه یک کم کم‌تر شده، مثلاً می‌توانم بیشتر روی خودم کار کنم و شناسایی می‌کنم، الآن بیشتر ترس‌هایم را می‌بینم استاد. خیلی می‌ترسیدم از همه‌چیز، ولی یک شب متوجه شدم که من وقتی در درون ما همه‌مان وقتی درون یک موجود خیلی بزرگ‌تری هستیم که مواظب ماست و از ما همیشه مواظبت می‌کند و به بهترین شکل ما را حمایت می‌کند و زندگی‌مان را به جلو می‌برد، در این صورت اصلاً ترسی وجود ندارد و این ترس ساخته ذهن من است.

آقای شهمازی: آفرین. شما چند سال‌تان است؟

خانم مهزاد: استاد، ۳۴ سال.

آقای شهمازی: ۳۴ سال! خب الآن فکر می‌کنید از همسران جدا شدید شما هم سهمی داشتید در آن جدایی و ایجاد درد و این‌ها؟



خانم مهزاد: بله، استاد. خب توقع داشتیم از همسر. توقع داشتم که من را خوشبخت کند، همیشه به من توجه کند، ولی استاد زیاد بگویم، زیاد متوجه شدم، نه. ولی خب همیشه آرزویم است که بدانم اشتباهاتم چه بوده در آن برهه از زندگی‌ام. **آقای شهمازی:** آفرین. آفرین. خب این را می‌گویند تواضع، این را می‌گویند واقعاً افتادگی. شما می‌خواهید دیگر اشکالاتتان را بشناسید. همه‌مان باید این حالت را داشته باشیم که بتوانیم خودمان را بشناسیم، اشکالاتمان را بشناسیم، برطرف کنیم. اگر بشناسیم، که مولانا می‌گوید در رفعتش ده اسبه می‌تازیم. ممنونم خیلی زیبا. پس خداحافظی می‌کنم با شما.

خانم مهزاد: مرسی که وقت دادید به من. ممنونم.

پیغام‌های تلفنی



۲۰- خانم نرگس از نروژ و پسرشان

خانم نرگس: پسر من خواست آقای شهبازی یک شعر برایتان بخواند.

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم.

کودک عشق: سلام آقای شهبازی.

تو چه دانی، تو چه دانی که چه کانی و چه جانی؟
که خدا داند و بیند هنری کز بشر آید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۲)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین.

کودک عشق: الو بخوانم دوباره؟

آقای شهبازی: بله

کودک عشق:

تو چه دانی، تو چه دانی که چه کانی و چه جانی؟
که خدا داند و بیند هنری کز بشر آید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۲)

آقای شهبازی: خیلی زیبا، بله عالی بود، عالی.



سلام خدمت شما و همه عزیزان.

«تملق در طلب»

شما از ما خواستید که داستان خرس را بخوانیم. من هم به زندگی گفتم طلبی دارم و سؤالاتی و این را هم خودت خوب می‌دانی که کسی را جز تو ندارم. در ابتدای شروع خواندن داستان خرس این نیم بیت اجازه خواندن ادامه داستان را نداد و گفت همین‌جا صبر کن: «هر کجا دردی، دوا آنجا رَوَد».

ای شما عزیزتر از جانم، همیشه سؤالاتی می‌پرسید تا ما را آگاه سازید. من هم همین کار را کردم. از آن‌جا که خودم جواب سؤالات را نمی‌دانم، از زندگی پرسیدم: «واقعاً ایراد کار کجاست که زنده نمی‌شویم؟» مولانا می‌فرماید ایراد در نوع طلب است. باز پرسیدم: «منظور چیست که ایراد در نوع طلب است؟» طلبی که با تملق خرس آمیخته طلب نیست، عمر تلف کردن است. شما طلب ندارید، شما از من طلب‌کارید. باز پرسیدم: «در راه معنویت چه تملقی، چه طلب‌کاری‌ای؟»

شیرمردانند در عالم مدد آن زمان کافغانِ مظلومان رسد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۳)

بانگِ مظلومان ز هر جا بشنوند آن طرفِ چون رحمتِ حق می‌دوند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۴)

آن‌جا که مظلومیت، تضرع و تواضع در برابر مرا از برای خودم داشته باشید، نجات خواهید یافت. شما مرا از برای طلب‌های دنیایی در زیر نام و نقاب معنویت با چاپلوسی خرسی به‌ظاهر بی‌نهایت مهربان صدا می‌زنید. شما تاب و ظرف دیدن همه آن تملق‌ها را در لایه‌های زیرین خود به یک‌جا ندارید که به شما نشان دهم. پس ببین درد طلب برای زنده شدن به مرا داری یا درد طلب چیزهای دنیایی؟ چون،

هر کجا دردی، دوا آنجا رَوَد هر کجا پستی است، آب آنجا دَوَد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹)

آبِ رحمتِ بایدت، رَوِ پست شو وانگهان خورِ خمرِ رحمت، مست شو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰)



تو گریه‌هایت هم با تملق خرس است. اگر گریه و زاری یا بهتر بگویم آن تواضع و تضرع و سجدۀ تو در پیشگاه زندگی واقعی و از برای خود زندگی بود، امکان نداشت شیر او پدید نیاید و تو گرسنه بمانی و این تبدیل در تو صورت نگرفته باشد. اگر طلب تو از روی تملق و دروغین نبود و تنها درد تو درد واحد دوری از معشوق بود تا به حال این تبدیل صورت گرفته بود. درد طلب دنیایی که برای دیده شدن، کسی شدن، مشهور شدن، خودنمایی، دست زدن‌ها، رقابت، حسادت، تکلف، رسیدن به چیزی یا کسی و یا امیر شدن به نام معنویت باشد در اصل طلب دنیاست با تملق خرس تو.

پرسیدم: «پس چه باید کرد؟»

ور نمی‌تانی به کعبه لطف پَر عرضه کن بیچارگی بر چاره‌گر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۰)

زاری و گریه، قوی سرمایه‌ای است رحمتِ کَلّی، قوی‌تر دایه‌ای است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۱)

دایه و مادر، بهانه‌جو بُود تا که کی آن طفلِ او گریان شود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۲)

طفلِ حاجاتِ شما را آفرید تا بنالید و شود شیرش پدید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۳)

گفت: اُدعُوا الله، بی‌زاری مباش تا بجوشد شیرهای مهرهاش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۴)

پس تضرع از برای خودم کن تا نه یک شیر بلکه شیرهای مهر من به اقیانوس نهفته در جان تو از هر طرف روان شود.

باز پرسیدم: «طلب واقعی را چگونه و از که بیاموزم؟ چطور آن را از تملق پاک کنم؟»

در دفتر سوم حضرت مولانا می‌فرماید درد طلب را از حضرت مریم بیاموز که او درد طلب حقیقی داشت.



آن نیاز مریمی بوده‌ست و درد که چنان طفلی سخن آغاز کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۰۴)

حضرت مریم بدون داشتن همسر بعد از به دنیا آمدن عیسی به نزد قوم خود باز می‌گردد و می‌دانست که قوم او به او تهمت‌های ناروا خواهند زد، پس در این حال دچار اضطراب می‌شود چون می‌داند گوش نامحرمان تاب شنیدن حرف‌های او را ندارند. پس تضرع می‌کند تا از زیر این بهتان عظیم برهد و با این تضرع که از طلب حقیقی او می‌آمد شیر خداوند پدید می‌شود و عیسی در گهواره سخن می‌گوید همانند یوسف که با سخن گفتن کودکی از بهتان زلیخا می‌گریزد.

هر کجا دردی، دوا آنجا رود هر کجا فقری، نوا آنجا رود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۱۰)

هر کجا مشکل جواب آنجا رود هر کجا کشتی‌ست آب آنجا رود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۱۱)

آب کم جو، تشنگی آور به دست تا بجوشد آب از بالا و پست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۱۲)

تا نزاید طفلک نازک گلو کی روان گردد ز پستان، شیر او؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۱۳)

فیه‌ما فیه فصل چهارم:

درد است که آدمی را راهبر است در هر کاری که هست، تا او را درد آن کار و هوس و عشق آن کار در درون نخیزد، او قصد آن کار نکند و آن کار، بی درد او را میسر نشود، خواه دنیا، خواه آخرت، خواه بازرگانی، خواه پادشاهی، خواه علم، خواه نجوم و غیره. تا مریم را درد زه پیدا نشد قصد آن درخت بخت نکرد...



تن همچون مریم است و هر یکی عیسی داریم. اگر ما را درد پیدا شود عیسی ما بزاید و اگر درد نباشد عیسی هم از آن راه نهانی که آمد باز به اصل خود پیوندد.

(مولوی، فیه‌مافیه، فصل چهارم)

بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را. پس برای آنچه مرا بخوانی به تو می‌بخشم. حال تو امیری دنیا می‌خواهی یا جاودانگی مرا؟
فیه‌مافیه فصل پنجم:

و البته این سخن برای آنکس است که او بسخن محتاجست که ادراک کند، اما آنک بی سخن ادراک کند با وی چه حاجت سخنست آخر آسمان‌ها و زمین‌ها همه سخنست پیش آنکس که ادراک می‌کند و زاییده از سخنست که کُنْ فَيَكُونُ.

(مولوی، فیه‌مافیه، فصل پنجم)

در آخر پرسیدم: «این همه مهربانی‌ات را چطور جبران کنم؟» روزی هزاران بار سجده شکر بگذار و خاموشی را از بزرگان بیاموز، که روشن‌تر از خاموشی چراغی ندیدم و سخنی به از بی‌سخنی نشنیدم. ساکن سرای سکوت شدم و صدره صابری در پوشیدم.

(منسوب به عطار، تذکرة الاولیاء، ذکر بایزید بسطامی)



شهر ما فردا پُر از شکر شود شکر ارزان‌ست، ارزان‌تر شود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۸)

در این پیام می‌خواستم شکرگزاری خود را به داشتن گنج حضور و یاران معنوی اعلام کنم، از این‌که زندگی این سعادت را نصیب من کرد که عضو برنامه گنج حضور باشم. «چاروق آیاز» خود را نگاه می‌کنم می‌بینم زندگی چه‌طور دست من را گرفت و قدم به قدم پیش برد.

آقای شهبازی نازنین، از این‌که در برابر ما فضاگشا هستید و با صبوری و مهربانی دست ما را می‌گیرید، ممنونم. از تمام یاران معنوی تشکر می‌کنم که از پیغام‌های تک‌تکشان می‌آموزم. از تمام کودکان عشق ممنونم که با ارتعاش عشقی‌شان، آرامش را به ما هدیه می‌دهند، از زندگی سپاسگزارم که در این عصر به دنیا آمده‌ام.

کافیم، بدهم تو را من جمله خیر بی سبب، بی واسطه یاری غیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)

کافیم بی نان تو را سیری دهم بی سپاه و لشکرت میری دهم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸)

بی بهارت نرگس و نسرين دهم بی کتاب و اوستا تلقین دهم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹)

کافیم بی داروت درمان کنم گور را و چاه را میدان کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰)



عقل، قربان کن به پیش مصطفی حَسْبِيَ اللَّهُ كُوْهُ كَمَا اللَّهُامْ كَفِي

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸)

عاشق شو و فضا را باز کن و از جنس اولیه بشو، تصویر ذهنی پندار کمال را بینداز، سیستم «زحیری» را در خود شناسایی کن و اسیر دستورات همانیدگی‌ها نباش.

نومید مشو و دوباره فضاگشایی کن تا به تدریج زیر نظم خرد کل بیایی. روی خودت تمرکز کن و کاهلی را کنار بگذار و تغییر کن. اتفاقات و وضعیت‌ها را مسئله و دشمن نبین. بلکه فضاگشایی کن و پیام آن‌ها را دریافت کن. مواظب و ناظر سیستم «زحیری» باش و غم و غصه ایجاد نکن، به ملامت و حس عدم مسئولیت نرو.

ای زندگی به من کمک کن جزو کوران نباشم و لحظه به لحظه فضا را باز کنم و هشیارانه غم را رها کنم و به شادی بی‌سبب برسم، با صبر و شکر در نور فضاگشایی.

از پارک ذهنی آمن خود خارج شو و کار کن و زحمت لازم را بکش و حس ناتوانی من‌ذهنی را انکار کن؛ تو امتداد هشیاری هستی، فضا را باز کن و به چیزها نجسب و خود را به مریضی نزن.

از توهم «داشتن» خارج شو و زندگی را به خود و دیگران روا بدار. در تمام جنبه‌های زندگی حالت عذرخواهی و کوتاه آمدن و صفر بودن داشته باش و به آسانی عذرخواهی کن.

با صبر و شناسایی رنجش‌ها و همانیدگی‌ها را شناسایی و بینداز. فضا را باز کن، حول محور خودت بگرد، درحالی‌که من‌ذهنی نداری و (تصویر؟) عاشق بودن تو انعکاس بیرون است.

عدم کردن مرکز، برایمان کافی است و نیاز به کمک من‌های ذهنی نداریم و زندگی بدون دارو ما را درمان می‌کند و تمام دردهایمان را خوب می‌کند. با صبر و انرژی گذاشتن، با صبر و دیدن، شناسایی، درد هشیارانه.

پس عقل من‌ذهنی را قربان کن به پیش عقلی که زندگی می‌دهد و فضا را باز کن و عقل فضای گشوده شده را بگیر.

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی

جمله عشاق را یار بدین علم کُشت تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰)

ذهن مجبور است برای بقای خودش همه چیز را جدی نشان دهد و افسانه‌سازی کند. از فکر عاقل‌تر نداریم که ذهن سعی می‌کند با اتصال تندتند افکار پوسیده و بی‌اساس ما را در نظر ما جدی نمایش دهد.

ذهن محصولات مسموم‌کننده‌ای مثل خشم، رنجش و ترس و مقاومت تولید می‌کند که ما را از طریق تبلیغ و یا فروش آن‌ها به خرید این تولیدات خود عادت می‌دهد. مدام تبلیغ می‌کند و برای فروش خشم و واکنش بیش‌تر به ما پاداش و مزایا در نظر می‌گیرد و ما را نیز به‌عنوان یک بازاریاب بین دیگران می‌فرستد که برایش مشتری پیدا کنیم که دادوستد خشم و هیجانات مخرب را داشته باشیم. محصولات ذهن تماماً مخرب و بی‌کیفیت است. حتی موقعی هم که تنها هستیم، با قراردادن یک دشمن فرضی در ما، واکنش ما را تقویت می‌کند، یعنی بی‌دلیل در ذهن شخصی را در نظر می‌گیریم و شروع به واکنش و دردسازی در ذهن می‌کنیم.

در صورتی که اگر در دنیای بیرون از ذهن برویم، بپرسیم کسی با ما کاری ندارد. پس این خاصیت ذهن است که با جدی نشان دادن افکار ما، دشمن ببیند و دشمن‌سازی کند. مانع ببیند و مانع‌سازی کند. مسئله‌ببیند و مسئله‌سازی کند. ذهن با جدی نشان دادن تمام اتفاقات و هیجانات سعی می‌کند ما را در یک سیکل معیوب قرار دهد، که در جایی ما باید این سیکل معیوب را قطع کنیم. یعنی اگر با واکنش دیگران به خود مواجه شدیم در مقابل واکنش آن‌ها واکنش نشان ندهیم، فضا را باز کنیم علت این واکنش را در خودمان جستجو کنیم. این حتماً یک علتی در من هست که سبب واکنش و مقاومت آن فرد در مقابل من شده است.

بدانیم که اساس و طراحی ذهن بر حسب جدی‌سازی و واقعی نشان دادن تمام این بازی‌هایی است که زندگی برای زنده کردن ما به خود طراحی می‌کند. در مقابل فضای گشوده‌شده خود کیفیت است. که نیاز به تبلیغ ندارد و تنها حالتی است که از طرف زندگی جدی به حساب می‌آید. و هرچه غیر این فضای گشوده‌شده، همه جز بازی و شوخی نیست. به این خاصیت ذهن که از گاه‌کوه می‌سازد توجه نکنیم، بلکه توجه‌مان به فضای گشوده‌شده باشد که کوه دردها و غم‌های ما را تبدیل به گاه می‌کند.



خانم آیدا: من ذهنی از زمان گذشته و آینده استفاده می‌کند. اصلاً جالب است که ما بدانیم گذشته و آینده‌ای وجود ندارد و همه چیز همین لحظه است.

اگر گذشته وجود دارد چرا ما به آن دسترسی نداریم؟ اگر آینده‌ای وجود دارد چرا ما به آن دسترسی نداریم؟ تنها چیزی که وجود دارد لحظه‌ی حال است که ما به آن دسترسی و اختیار کامل داریم تنها جایی که من ذهنی نمی‌تواند در آن نفوذ کند لحظه حال است.

گذشته همان لحظه‌ی حالی بود که گذشت و جایش را به لحظه‌ی بعد داد. گذشته همان لحظه‌ی حالی بود که مُرد. اما ما هنوز آن تصویر مُرده و توهمی را در ذهنمان نگه داشته‌ایم و نسبت به آن درد می‌کشیم. این لحظه‌ای که ما در آن هستیم تنها چیزی است که وجود دارد و ما به آن دسترسی داریم. ما نگران آینده‌مان هستیم و اصلاً نمی‌دانیم حتی همین لحظه‌ای که در آن هستیم آینده‌ی لحظات قبل ما است. اصلاً چرا باید نگران آینده‌مان باشیم وقتی هنوز این لحظه‌ای که در آن هستیم به درستی می‌شناسیم.

مراقب حال باشیم، آینده خودش مراقب خودش خواهد بود. ما در من ذهنی غصه‌های دیگران، غصه‌ی آینده‌ی که هنوز نیامده که یک چیز مشخص شده‌ای نیست را هم می‌خوریم، این یعنی من ذهنی قابلیت این را دارد که از هر چیزی درد و غصه ایجاد کند.

مکانی که در آن نور خداست ماضی و مستقبل و حال از کجاست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۵۱)

ماضی و مستقبلش نسبت به اوست هر دو یک چیزند پنداری که دوست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۵۲)



۲۴- خانم زهره از کانادا با سخنان آقای شهبازی

آقای شهبازی من یک متنی آماده کردم، البته به زیبایی فکر می‌کنم متنی که خانم لیلا خواندند نیست، ولی در همان راستا است اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: مال همه‌تان زیباست، هرکدام زیبایی خودش را دارد. همین لطف زندگی هم همین است، گفتار هرکسی زیبایی خودش را دارد. اگر همه مثل هم می‌شدند که من ذهنی این‌طوری می‌خواهد بکند، فایده نداشت، زیبا نبود. بفرمایید بله خواهش می‌کنم.

خانم زهره:

مفهوم «طلب» در فرهنگ لغت به معنی «خواستن» و یا آرزوی چیزی را داشتن است.

این‌که ما در زندگی خودمان دنبال چه چیزی هستیم و طلبمان چیست، ارتباط مستقیمی با کیفیت هشیاری ما در این لحظه دارد.

اولین گام این هست که ما متوجه بشویم که ذهن ما در واقع با هشیاری جسمی کار می‌کند و لذا هر خواسته و طلبی که در قالب ذهن شکل بگیرد خواسته من‌ذهنی است و با منظور اصلی ما منافات دارد.

من‌ذهنی عموماً خواسته‌ها و طلب‌ها را در قالب زمان و مکان برای ما مطرح می‌کند. مثلاً ما فکر می‌کنیم اگر در بازه زمانی چند ماه آینده امکانات مادی خاصی به دست بیاوریم زندگی ما بهتر خواهد شد.

همچنین خواسته‌های من‌ذهنی عموماً تابع علت و معلول‌های ذهنی هستند و ما با ذهن خودمان سبب‌ها و دلایلی را می‌آوریم که توجیه کنیم اگر زندگی نداریم به دلیل یک سری علت‌هاست.

سومین ویژگی خواسته‌های من‌ذهنی این است که عموماً بر مبنای الگوهای شرطی‌شده شکل گرفته‌اند و اساساً از فضای گشوده‌شده نمی‌آید.

چهارمین ویژگی خواسته‌های من‌ذهنی این است که عموماً بر اساس توقع از دیگران شکل می‌گیرند. همچنین خواسته‌های من‌ذهنی از دانسته‌های ما می‌آیند و ماهیت من‌دانم دارند.

هشیاری جسمی باعث می‌شود که ما فکر کنیم ما همین جسممان هستیم که به دنیا آمده‌ایم که چندصباحی در این دنیا زندگی کنیم و در این عمر چندساله دستاوردهایی داشته باشیم، و یا حتی آدم خوبی باشیم و بعد از این دنیا برویم. پس ما طلبمان می‌شود دستیابی به رفاه و سواد و امکانات هرچه بیشتر در زندگی و خوب و بد کردن اتفاقات و آدم‌های دوروبرمان.

بنابراین زمانی که حضرت مولانا به ما می‌گوید چیزی از کسی نخواهید، به همین خواسته‌های من‌ذهنی اشاره می‌کند.



گفت پیغمبر که جنت از اله گر همی خواهی، ز گس چیزی مخواه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

حال آن‌که وقتی ما به کمک بزرگان بیدار می‌شویم که ما این هشیاری جسمی و من‌ذهنی‌مان نیستیم و اندکی هشیاری حضور را تجربه می‌کنیم، متوجه می‌شویم که ما امتداد خدا هستیم و بی‌نهایت عمق داریم. بنابراین ما به طلب و منظور اصلی‌مان در زندگی پی می‌بریم.

زمانی‌که ما با هشیاری حضور به این اصل خودمان پی می‌بریم و شادی بی‌سبب و خلاقیت و آفرینندگی را تجربه می‌کنیم، بالطبع اولویت ما هم در زندگی عوض می‌شود. در واقع تکرار ابیات بیدارکننده حضرت مولانا به ما کمک می‌کند که ما به خواب ذهن فرو نرویم و در این لحظه به اصل خود و مرکز عدم هشیار و متعهد باشیم.

زمانی‌که ما مرکزمان را خالی می‌کنیم و این لحظه فضا را باز می‌کنیم و اجازه ورود همانندگی‌ها را به مرکزمان نمی‌دهیم، آن‌جاست که در واقع طلب اصلی در ما شکل گرفته است. آن‌جاست که به اهمیت و عمق بی‌نهایت فضای گشوده‌شده درون خودمان پی می‌بریم و همانندگی‌ها کم‌کم برای ما کمرنگ می‌شوند. آن‌جاست که معنی واقعی «از خدا غیر خدا را خواستن، ظن افزونی است و کلی کاستن» برای ما معنی پیدا می‌کند، و این نقطه آغاز طلب است. به حاشیه راندن همانندگی‌ها از مرکز، عدم نگه داشتن مرکز، و تعهد به مرکز عدم و گشودن فضا به صورت لحظه‌به‌لحظه.

و زمانی‌که ما این طلب اصیل تبدیل شدن را در خودمان لمس می‌کنیم، در واقع قدم در محدوده حقیقت وجودی خودمان می‌نهیم و آن‌جا هست که جلوه خدائیت درونمان را می‌بینیم و هر لحظه بابتش شکر می‌کنیم.

همچنین طلب اصیل در ما پرهیز به وجود می‌آورد و این طلب ماست و اولویت ما برای حفظ هشیاری حضور و احساس مسئولیت ما در مقابل کیفیت هشیاری‌مان هست که مانع از این می‌شود که ما دست به کارهایی که برخاسته از من‌ذهنی‌مان هست بزنیم و این همان پرهیز است.

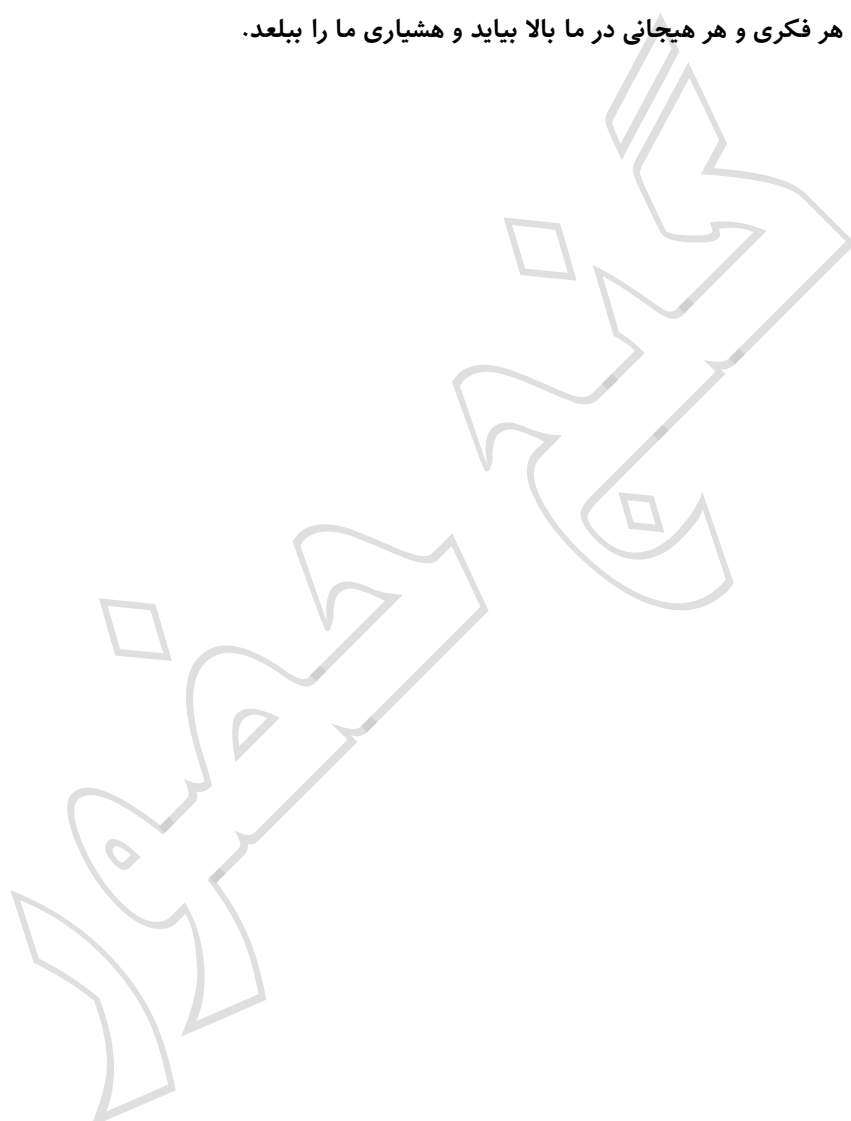
طلب ما برای دستیابی به هشیاری عمیق‌تر قوی‌تر از طلب ما برای ارضای خواسته‌های من‌ذهنی می‌شود. طلب واقعی ما برای تبدیل شدن است که نیروی محرکه ما می‌شود برای این‌که ما صددرصد و در این لحظه تعهد به مرکز عدم را به عنوان اصل اول زندگی خودمان در نظر بگیریم و مثال پاسبانی هر لحظه مراقب و بیدار باشیم و البته بدانیم که هیچ‌چیزی در این لحظه مهم‌تر از کیفیت هشیاری ما نیست.

این لحظه که تعهد به مرکز عدم اولویت اول و آخر ماست، بنابراین اتفاقات دیگر برای ما رنگ می‌بازند و دیگر نمی‌توانند هشیاری ما را بیلعدند.



طلب اصیل ماست که به ما این آگاهی را می‌دهد که ما این جسممان نیستیم و قرار هم نبوده که در این جسممان به کمال برسیم. طلب ماست که چشم ما را در این لحظه به این نکته باز می‌کند که ما عمق بی‌نهایت داریم و ما امتداد خدا هستیم، ما فراتر از زمان و مکان هستیم و می‌توانیم به عقل کل این جهانی متصل بشویم و این کمال ماست.

پس بنابراین ما این لحظه کامل هستیم. ما امتداد خدا هستیم و کمال ما در همین لحظه با عدم کردن مرکز رخ می‌دهد. طلب ما در این لحظه هست که به ما این آگاهی را می‌دهد که ناظر افکار و هیجانانمان باشیم و مثل پاسبان و باغبان زندگی اجازه ندهیم که هر فکری و هر هیجانی در ما بالا بیاید و هشیاری ما را ببلعد.





۲۵- خانم زرین و خانم تیارا و خانم یکتا از زرین شهر با سخنان آقای شهبازی

عاشق شو و عاشق شو بگذار زحیری سلطان بچه‌ای آخر تا چند اسیری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۲۷)

ما سلطان بچه‌ای بودیم که وقتی پا به این جهان گذاشتیم با هم‌هویت‌شدن با چیزهای اطراف و اجسام، خود را اسیر من‌ذهنی کردیم و جان‌نشینی و خلیفه‌اللهی خودمان را فراموش کردیم و خود را گرفتار درد و رنج کردیم و هر بار که به ذهن رفتیم و در آن به موضوعی پرداختیم و با چسبیدن به آن موضوع جنگیدیم و حتی حاضر بودیم خودمان را فدا کنیم و زحیری را برای خودمان به ارمغان آوریم و به دنبال آن زحیری ترس در وجودمان کاشته شد و چون من‌ذهنی و چون من‌ذهنی ترس از دادن دارد و از این‌که همانیدگی‌ها را از دست بدهد به شدت می‌ترسد.

ولی نقطه مقابل ترس من‌ذهنی در فضای گشوده‌شده قدرت و شجاعت از دست‌دادن است. که بهترین و بیش‌ترین قدرت، قدرت از دست‌دادن همانیدگی‌هاست و همچنین من‌ذهنی ترس از ناشناخته شدن دارد و همیشه می‌خواهد شناخته شود و ما را وادار می‌کند تا هزار و یک فکر در مورد همانیدگی‌ها کنیم و هرچقدر بیش‌تر فکر کردیم، بیش‌تر در لجنزار من‌ذهنی فرورفتیم و گیج شدیم و آن قدر قدم را اشتباهی برداشتیم تا ما را به سمت گناه و ملامت کشاند و تکرار این اشتباهات تبدیل به عادت و سوخت برای من‌ذهنی شد.

حال مولانا می‌گوید عاشق شو، عاشق شو، یعنی فضای درونت را باز کن و راز فضاگشایی این است که نه مخالف چیزی باشیم نه طرفدار و موافق، فقط ناظر و مشاهده‌گر من‌ذهنی باشیم بدون این‌که مقاومت ارزش‌یابی و انتخاب کنیم. مگر نه این‌که ما از امتداد خدا هستیم؟ مگر نه این‌که هر خیری به سمت ما می‌رسد از طرف اوست؟

هر صفت خوبی که داریم از همان مرکز عدم است و هر خوبی که در دیگران می‌بینیم از همان فضای گشوده‌شده است. پس همانند او بحث نکنیم، درگیر نشویم، قضاوت نکنیم، محکوم نکنیم، سرزنش نکنیم و خود را زیر نظر خرد و نظم زندگی قرار دهیم، عاشق شویم و عشق بورزیم. کسی‌که عشق را می‌طلبد سر خود را از دست می‌دهد. تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین. خب کس دیگری هم هست صحبت کند؟

خانم زرین: بله استاد تیارا هم هستند.

آقای شهبازی: بله تیارا، یکتا نیست امروز؟

خانم زرین: بله هستند ایشان هم.

آقای شهبازی: بفرمایید، این بچه‌های شما دیگر بیزینس ما را می‌خواهند تعطیل کنند. برای خودشان عین خود من از این پنجره‌ها دارند و اسم دارند و نمی‌دانم شماره دارند، همه‌چیز دارند دیگر، خودشان تلویزیون هستند.



خانم زرین: ممنون استاد، از لطف و زحمت شماست.

آقای شهیازی: خیلی زیباست، بله خیلی زیباست، ممنونم. از شما ممنونم می‌خواستم تشکر کنم از زحمات شما. می‌بینید که زحمات شما به بار نشست. واقعاً این تیارا و یکتا بی‌نظیرند. ممنونم واقعاً. این ویدئوها را هم خودشان درست می‌کنند، نیست؟

خانم زرین: بله استاد من فقط از ایشان فیلم می‌گیرم ولی بقیه کارهایش را خود تیارا انجام می‌دهد.

آقای شهیازی: بله بله خیلی خیلی خیلی کوشش می‌کنند، خیلی کار می‌کنند. به‌رحال ممنونم از شما، آن‌ها هفت‌ساله و یازده‌ساله این کارها را انجام می‌دهند، شعرهای به این زیبایی و عمق می‌خوانند نتیجه زحمات شماست، خواستم فقط تشکر کنم از شما.

خانم زرین: ممنون از شما استاد، از مولانا، از برنامه خوب شما.

خانم تیارا:

کنون پندار مردم آشتی کن که در تسلیم ما چون مردگانیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۳۵)

ما انسان‌ها تا زنده هستیم با دیگران آشتی نمی‌کنیم، درحالی‌که تا زنده هستیم فرصت خوبی برای آشتی کردن و تسلیم شدن داریم و درد من‌ذهنی جلوی ما را به زندگی کردن می‌گیرد. وقتی ما با آن کسی که تضاد داشتیم، آن شخص بمیرد آن وقت می‌گوییم خدا رحمتش کند، واقعاً خیلی دوستش داشتیم. پس ما قبل از مردن می‌توانیم تسلیم واقعی شویم.

بیایم به این لحظه و بگذاریم زندگی روی ما کار کند. نتیجه تسلیم واقعی یعنی آشتی کردن با دیگران. اگر ما به انرژی یا هشیاری زنده بشویم می‌بینیم که کاملاً از من‌ذهنی بیرون آمدست، پس ما به راحتی می‌توانیم همدیگر را ببخشیم.

بیا تا قدر یکدیگر بدانیم که تا ناگه ز یکدیگر نمائیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۳۵)

فسون قل اعوذ و قل هو الله چرا در عشق همدیگر نخوانیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۳۵)

استاد تمام شد.

آقای شهیازی: خیلی زیبا. آفرین، آفرین.



خانم تبارا: ممنون استاد.

آقای شهمازی: بله، اگر خواستید ویدئو درست کنید، این اعوذ و این‌ها را یک مقدار معنی کنید.

خانم یکتا: سلام استاد خدقوت.

آقای شهمازی: خیلی ممنون، خوبید؟

خانم یکتا: بله. یکتا هشتم هفت‌ساله.

آقای شهمازی: بله یکتا خانم. این ویدئوهای شما خیلی عالی هست، آفرین.

خانم یکتا: ممنون استاد.

آقای شهمازی: بله خواهش می‌کنم، ممنون از شما. بفرمایید.

خانم یکتا: خواستم یک شعر از مولانا برایتان بخوانم.

دل بی‌قرار را گو که چو مستقر نداری
 سوی مستقر اصلی ز چه رو سفر نداری
 به دم خوش سحرگه همه خلق زنده گردد
 تو چگونه دلستانی که دم سحر نداری
 تو چگونه گلستانی که گلی ز تو نروید
 تو چگونه باغ و راغی که یکی شجر نداری
 تو دلا چنان شدستی ز خرابی و ز مستی
 سخن پدر نگویی هوس پسر نداری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۷)

همین را یک ویدئو بکنید بفرستید برای ما، این خیلی زیباست. چقدر هم عالی خواندی، چقدر عالی خواندی. این بیت‌ها را

به این زیبایی می‌خوانید حتماً زیاد می‌خوانید نه؟ تکرار می‌کنید؟

خانم یکتا: بله، تکرار می‌کنم.

آقای شهمازی: آفرین برای همین است که این قدر بی‌ایراد و خوب می‌خوانید. ممنونم.



۲۶- سخنان آقای شهبازی

بله خانم یکتا هفت‌ساله! خیلی زیبا برنامه اجرا می‌کنند خانم یکتا. عرض کردم برای خودشان تلویزیون درست کردند دیگر، یعنی یک تلویزیونند، یکتا نیست تلویزیون خانم یکتا باید بگوییم.

همین پنجره‌ای که ما داریم، ایشان هم دارند، این طرف می‌نشینند، گل هم می‌گذارند، آن زیر هم اسمش را می‌نویسد، گنج حضور، یکتا هفت ساله و برنامه را اجرا می‌کنند.

خیلی ممنون والا. خیلی دیگر با وجود خانم یکتا و تیارا و غیره، ما باید این خلاصه کارمان را تعطیل کنیم برویم، بگوییم شما بکنید دیگر. خیلی زیباست کارشان، خیلی زیبا.

می‌خواستم عرض کنم که آن‌هایی که با بچه‌هایشان کار می‌کنند، حتماً یک کاری کنند که بچه‌هایشان، تکرار کنند ابیات را درست بخوانند. اگر می‌بینید بچه‌تان هنوز آن شوق را ندارد بخواند مجبورش نکنید بخواند. بعضی موقع‌ها بعضی ویدیوهایی می‌فرستند که بچه نمی‌تواند شعر را درست بخواند، مجبورند حتی وسط یک بیت به او کمک کنند، سه بار یک دفعه می‌بینید به او کمک می‌کنند.

یا صبر کنید بچه‌تان به شوق بیاید، یا این که نفرستید؛ برای این که ما ممکن است یک کمی سخت‌گیرتر از قبل بشویم. بیت باید درست خوانده بشود، وقتی بیت را بچه‌تان غلط می‌خواند یا به زحمت می‌خواند یا دارد مقاومت می‌کند زیر فشار است، آن را نمی‌توانیم ما پخش کنیم، آن موقع هم شما، هم بچه‌تان ناراحت می‌شوید. رعایت کنید خیلی سپاسگزار خواهم بود.

◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇

۲۷- خانم سارا از آلمان با سخنان آقای شهبازی

«نگه داشتن توهمی وضعیت‌ها در ذهن»

مولانا در بیت ۸۲۸ از دفتر ششم مثنوی می‌گوید:

زان نماید این حقایق ناتمام که برین خامان بود فهمش حرام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۸)

برای انسان‌های خام حقایق ناتمام جلوه می‌کنند، زیرا درک حقایق برای آن‌ها حرام است.

زان نماید این حقایق ناتمام که برین خامان بود فهمش حرام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۸)

مولانا در این بیت به یکی از کارکردهای مخرب من‌ذهنی برای زندانی کردن ما اشاره می‌کند.

آیا تا به حال پیش آمده که بعد از تجربه یک وضعیتی که برایمان خوش‌آیند یا ناگوار است به آن بچسبیم و دائم آن را در ذهنمان مرور کنیم؟

در خودم شناسایی کردم که یکی از جنبه‌های ستیزه من‌ذهنی خودش را این‌گونه نشان می‌دهد که من وضعیت‌ها را در ذهنم تمام نمی‌کنم، بلکه آن‌ها را با یک تفسیر خاصی در ذهنم نگه می‌دارم. مثلاً وقتی یک رفتار اشتباهی از من سرزده، تنها کار سازنده‌ام می‌تواند این باشد که ایراد خود را پیدا کنم و از آن اشتباه چیزی یاد بگیرم، ولی ذهن به اشتباه می‌چسبد، یک تصویر ذهنی آسیب‌دیده می‌سازد و سعی می‌کند که در آینده این تصویر را تعمیر کند.

وقتی دقت می‌کنم، می‌بینم که تمام نکردن موضوعات کاری است که ذهن بدون ناظر دائماً به آن مشغول است.

زان نماید این حقایق ناتمام که برین خامان بود فهمش حرام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۸)

حقیقت به نظر دید غلط ذهن ناتمام است، زیرا پندار کمال انسان جلو کمال زندگی را گرفته‌است. ذهن دائماً گرد حیا و ناموس بدلی یک تصویر ذهنی می‌گردد.

ما باید هشیارانه و با تواضع از پندار کمال ذهن پایین بیاییم و خودمان را در اختیار کمال حقیقی زندگی درآوریم. حقیقت این لحظه است و این لحظه هیچ‌وقت اشتباهی نیست. خداوند در ایجاد وضعیت این لحظه هیچ‌وقت اشتباه نکرده‌است.



وقتی به ذهن نگاه می‌کنم، می‌بینم بسیاری از کارهایش ناتمام است. یکی از همین کارهای ناتمام هم به حضور زنده شدن است. او زنده شدن به حضور را هم وضعیتی می‌داند که قرار است در آینده رخ دهد.

این بیت من را نسبت به ساختار مسأله‌سازِ ذهن آگاه کرد. تمام نکردن وضعیت این لحظه مسأله می‌سازد.

ذهن می‌خواهد کنترل خودش و «می‌داند» را به وضعیت این لحظه تحمیل کند. همین باعث می‌شود که «قضا و کن‌فکان» را زیر پا گذارد و وضعیت را به‌طور مصنوعی در ذهنش نگه دارد.

ولی آیا این تمام کردن به همین راحتی است؟ نه، زیرا ذهن میل به زیاد کردن مسأله دارد. تمام کردن مسأله یعنی آن را مثل یک قسمتِ سمی شده از بقیه زندگی‌مان جدا کنیم و در اولین فرصت مسأله را حل کنیم، ولی ذهن می‌خواهد با شتاب یک مسأله را به همه جنبه‌های زندگی‌مان تعمیم دهد.

برای من بسیار بیدارکننده بود که درک کنم من ذهنی من هیچ میلی به تمام کردن مسائل ندارد، بلکه برعکس با تمام ابزارهایش میل به ساختن مسأله، نگه داشتن آن و تعمیم دادن مسائل به جنبه‌های دیگر زندگی دارد.

باید بسیار تیز باشیم و هشیارانه موتور مسأله‌سازیِ ذهن را خاموش کنیم. این کار را نباید دست‌کم بگیریم. ذهن دائماً می‌خواهد زندگی و شادی این لحظه ما را هدر دهد.

زآن نماید این حقایق ناتمام که برین خامان بود فهمش حرام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۸)

بیت می‌گوید «قضا و کن‌فکان» هیچ‌وقت ناتمام نیست. وضعیت‌های ما این لحظه به‌وسیله زندگی در حالت تمام و کمال اداره می‌شوند. ما باید آن را بپذیریم و پیغامش را بگیریم.

برای مثال وقتی با کسی تلفنی صحبت می‌کنیم، نباید بعدش باز هم به آن مکالمه فکر کنیم. خیلی وقت‌ها ما در یک وضعیتی گیر می‌افتیم و آن برای ما تمام نمی‌شود.

این لحظه وضعیتی می‌آید و می‌رود. وضعیت‌های جدید و تغییرات می‌توانند در این فضای کمال و تمامیت این لحظه شکل بگیرند.

بنابراین ما باید دائماً هشیاری‌مان را شست‌وشو دهیم و فکری‌هایی را که می‌خواهند ما را بکشند بی‌اعتبار کنیم و به‌سوی آن‌ها جذب نشویم.

آیا این لحظه هر وضعیتی را که تجربه می‌کنیم، چه برای ذهن خوش‌آیند و چه ناخوش‌آیند تمام می‌کنیم؟

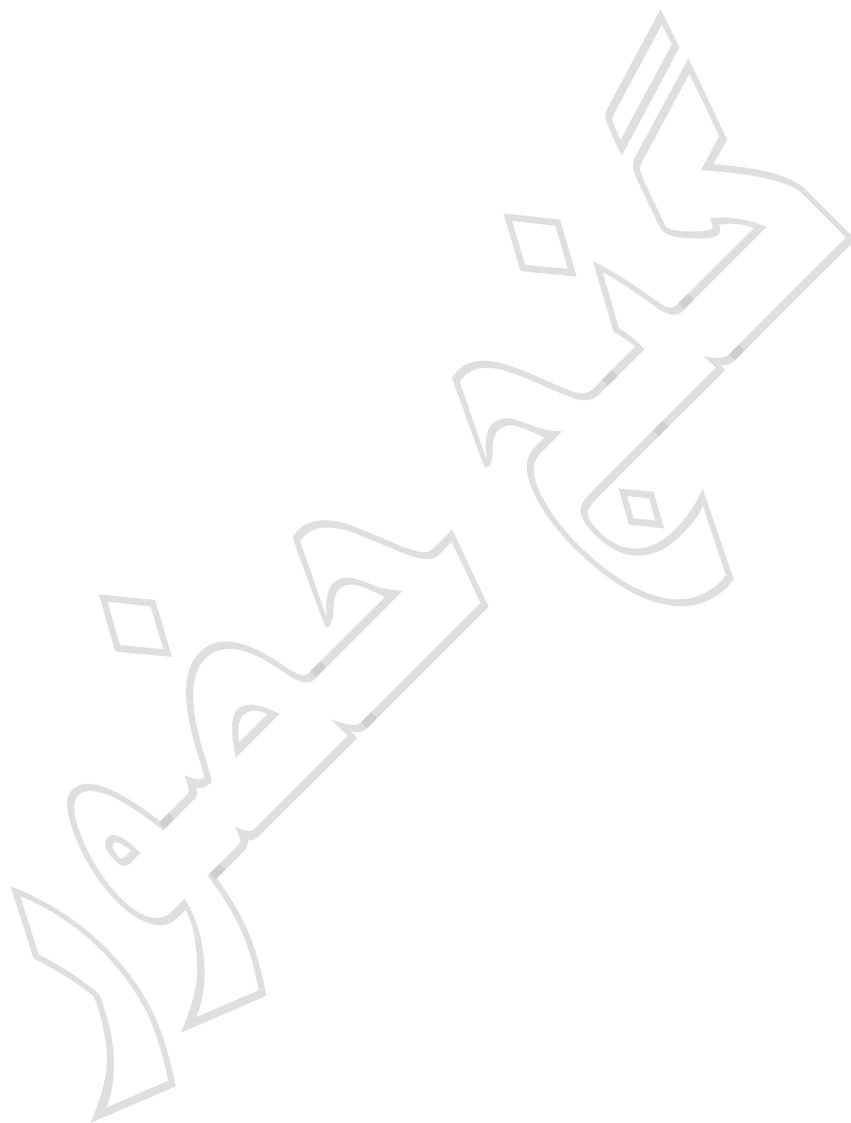
آیا مثل یک ساز موسیقی رها و آزاد در دست زندگی هستیم یا دائماً به نت‌ها می‌چسبیم؟



آیا احساس می‌کنیم که ما، وضعیت‌های ما و دنیا هر نفس نو می‌شوند؟

هر نفس، نو می‌شود دنیا و ما بی‌خبر از نو شدن اندر بقا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴۴)





با اجازه‌تان سه‌تا نکته از داستان خرس را می‌خواستم بیان کنم.

نکته اول: رحمت خدا بی‌نهایت است. بر یک رحمت قناعت نکن.

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

وقتی ما از ازدهای درد رها شدیم و مقداری زندگی ما خوب شد، نباید به همین حال خوب قناعت کنیم و از کار معنوی بر روی خود دست بکشیم، بلکه باید آن‌قدر کار را ادامه دهیم تا من‌ذهنی‌کاملاً از بین برود و به بی‌نهایت خدا زنده بشویم. مولانا در همین داستان می‌فرماید کسی که به حال خوبش قناعت می‌کند و شهوت حال خوب را دارد در گور تن می‌میرد. تنها انسان عاقبت‌بینی که می‌داند باید به خدا زنده شود نور خدا را در دل دارد و هدایت می‌شود.

عاقبت‌بینی نشان نور توست شهوت حالی، حقیقت گور توست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۷)

هم‌چنین می‌فرماید این‌قدر کار را ادامه بده که از تب و صفرا یعنی من‌ذهنی و علایم و آثار و دردهای آن هیچ باقی نماند. تنها آن وقت است که شیرینی جهان را می‌چشی.

هیچ مگذار از تب و صفرا اثر تا بیابی از جهان، طعم شکر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۶)

نکته دوم: برای دریافت کمک از زندگی و مولانا باید خوش بنالیم.

ور نمی‌تانی به کعبه لطف پر عرضه کن بیچارگی بر چاره‌گر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۰)

زاری و گریه، قوی سرمایه‌ای است رحمت کُلی، قوی‌تر دایه‌ای است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۱)



پس اگر ما نمی‌توانیم از دست دردها و همانندگی‌های خود رها شویم باید بیچارگی خود را بر خدای چاره‌گر عرضه کنیم. یعنی تواضع داشته باشیم، سر خم کنیم، فضاگشایی کنیم و از زندگی طلب کمک کنیم. این زاری و گریه یعنی فضاگشایی و تواضع سرمایه بسیار بزرگی است که ما داریم چون رحمت خدا را جذب می‌کند.

تو کم از خرسی نمی‌نالی ز درد؟ خرس رست از درد چون فریاد کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۱)

مولانا توصیه می‌کند که وقتی زور این را نداریم که از دردها و همانندگی‌ها رها بشویم و به کعبه لطف زندگی بر بنزیم، حداقل از این دردی که داریم بنالیم و از خدا طلب کمک کنیم. و البته نکته مهم‌تر این است که این نالیدن ما باید خوش باشد، نه این‌که همراه با انتظار و توقع از روی غرور و تکبر باشد.

باید اظهار نیاز کنیم و اعتراف کنیم که دل ما به‌خاطر داشتن من‌ذهنی سخت شده است، ارتعاشات درون ما بد است، مایه غم و ناراحتی دیگران می‌شود، و از خدا بخواهیم که این دل مثل سنگ شده ما را نرم کند، و ناله ما آنچنان خوش بشود که مورد رحمت خدا و انسان‌ها قرار بگیرد.

ای خدا سنگین دل ما موم کن ناله ما را خوش و مرحوم کن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۲)

نکته سوم: اعتماد ما باید بر بزرگان باشد، نه بر من‌ذهنی خودمان.

در داستان خرس، یک انسان عارف خردمند بارها انسانی که با خرسش، یعنی من‌ذهنی‌اش، دوستی می‌کند را پند می‌دهد که با خرس دوستی نکن. اما این فرد به انسان خردمند بدظن بود و تمام ظن و گمان نیکش بر خرس بود. یعنی می‌گفت این خرس دوست من است، و این عارف دشمن من است و با من حسودی می‌کند.

خود نیآمد هیچ از خبث سرش یک گمان نیک، اندر خاطرش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۳۳)

ظن نیکش جملگی بر خرس بود او مگر مر خرس را همجنس بود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۳۴)



شاید یکی از خطرناک‌ترین پرتگاه‌ها در راه معنوی همین باشد که وقتی کلامی از مولانا می‌شنویم که ما را از خطری می‌رهاند و می‌گوید همانیده نشو، و یا من ذهنی خود را نگه ندار، ما به آن صحبت گوش نمی‌دهیم و در عوض به من ذهنی خود و برداشت‌های ذهنی خود اعتماد می‌کنیم و طبق آن‌ها پیش می‌رویم.

مولانا در میانه داستان خرس داستان موسی و سامری را می‌آورد و می‌فرماید وقتی این گاو من ذهنی که از مجموعه‌ای از همانیدگی‌های تو بافته شده، سروصدایی کرد، تو به آن ایمان آوردی و گفתי تو خدای من هستی. چطور است که چنین گاوی را شایسته خدایی می‌دانی، و در رسولی چون موسی که پیام زندگی را می‌آورد شک می‌کنی؟!

گاو زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟ کاحمقان را این همه رغبت شگفت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳)

گاو می‌شاید خدایی را به لاف در رسولی چون منی صد اختلاف؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۴۹)

خیلی ممنونم آقای شهبازی، نکاتی بود از داستان خرس.

آقای شهبازی: خیلی زیبا. پریسا خانم عالی عالی عالی. می‌دانم شما سه ساعت صحبت کردید راجع به این داستان خرس. اولاً بفرمایید داستان خرس چرا این قدر مهم است؟ ولی این چیزی هم که امروز گفتید خیلی مفید بود، باز هم بیابید واقعاً آن نکاتی که در آن سه ساعت گفتید به این وضوح به ما توضیح بدهید بلکه بالاخره ما هم بفهمیم والله!

خانم پریسا: اختیار دارید آقای شهبازی، چشم حتماً. به روی چشم ان شاءالله در جلسات دیگر این را ادامه می‌دهم.

و این‌که حالا چرا این قدر داستان خرس مهم هست این شاید به خاطر این‌که برای افرادی مثل من هست یا مثل ما. که یک مدتی روی معنویت کار کردیم و با مولانا پیش رفتیم و مدتی هست که با گنج حضور هستیم و شاید زندگی‌های ما خوب شده.

ما ابتدا، این داستان خرس این طوری شروع می‌شود که یک خرسی در دهان ازدها گیر افتاده بوده، یعنی این من ذهنی بزرگ و دردها داشته ما را می‌کشیده و از بین می‌برده. ولی حالا شیرمردی، مولانا، آن هشیاری بالا، گنج حضور، شما، آمدید ما را از این دهان ازدها نجات بدهید. و زندگی ما یک مقدار خوب شده، وضعیت‌ها خوب شده، ولی نباید این‌جا متوقف بشویم.



یعنی همین مولانا اشاره می‌کند می‌گوید این شهوتِ حال است، یعنی که الآن حال تو خوب هست ولی این‌جا متوقف نشو. این‌قدر باید جلو بری که من ذهنی کاملاً از بین برود و دیگر هیچ از این حالتی که می‌گفت که از صفرا، تب و صفرا، دیگر هیچ اثری نماند. یعنی ما به بی‌نهایت خدا زنده بشویم.

به همین خاطر خیلی اهمیت پیدا می‌کند که نکند خدای نکرده ما این وسط کار بمانیم و ادامه ندهیم. یا این‌که با این خرسِ خودمان دوستی کنیم، با من ذهنی خودمان که **؟** مهربان شده، دارد یک‌سری نفع‌ها هم به ما می‌رساند و فکر می‌کنیم که خوب حالا خیلی هم من ذهنی بدی نیست یک مقدار هم کمکی می‌کند که در این دنیا یک‌سری پیشرفت‌ها داشته باشیم.

ولی مراقب باشیم که نه، دوستی با خرس در نهایت ما را به کشتن می‌دهد و قرار نیست ما این وسط راه بمانیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین. خیلی زیبا.

خانم پریسا: ممنون. آقای شهبازی من الآن جا دارد یک تشکر هم بکنم از آقای اشکان از مازندران که زحمت کشیدند متن این سه ساعت برنامه را نوشتند و جدای آن، شکل‌های خیلی مرتبط را هم گذاشتند که خیلی کمک‌کننده بوده. از ایشان تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: ممنونم. همین این‌ها را هم اگر خواستید پی‌دی‌اف (pdf) می‌کنیم با همین صحبت‌های شما در کانال تصویری می‌گذاریم. در کانال تلگرام تصویری. یا در وب‌سایت (website) می‌گذاریم که مردم بتوانند استفاده کنند.

۲۹- سخنان آقای شهبازی

خیلی خوب بود. خانم پریسا سه‌تا ویدئو درست کرده‌اند برای خرس، که خیلی ویدئوهای جالبی هستند. همین‌طور سارا خانم هم که الآن زنگ زده بودند، ایشان هم یک ویدئوی یک‌ساعته درست کردند، آن هم بسیار بسیار جالب است. دیگر من به توضیحات خانم پریسا اضافه نمی‌کنم که این داستانِ خرس چرا این‌قدر مهم است.

و از همه شما خواهش می‌کنم این برنامه ۹۴۰ را که این هفته من اجرا کردم و در آن ابیات بسیار بسیار آموزنده‌ای است گوش بدهید، چندین بار گوش بدهید ابیات را تکرار کنید، شاید همین برنامه برای بعضی از شما کافی باشد.

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

در ما دو نوع هشیاری وجود دارد، هشیاری حضور و هشیاری جسمی.

هشیاری حضور که ذات و اصل ماست، این هشیاری لطیف، فضاگشا، پویا و نه‌چیز، اداره‌کننده زندگی ماست، همه‌چیز ما از اوست، با هشیاری حضور است که می‌بینیم، می‌شنویم و نشو و نما می‌کنیم، تمام کارهای ما توسط این هشیاری صورت می‌گیرد و ذره‌ذره وجود ما، با هشیاری حضور عجین شده، اما هشیاری جسمی و ذهنی، که فقط از جسم‌ها آگاه است زمخت، خشن، محدود، فضا‌بند و دردساز است، من‌ذهنی چون دید ذهنی دارد، دید جسمی دارد، همه‌چیز و همه‌کس را جسم می‌بیند و ما در اثر ناآگاهی، فکر می‌کنیم همین من‌ذهنی هستیم و با هشیاری جسمی، به زندگی ادامه می‌دهیم، که در این حالت از خدا و اصلمان دور می‌شویم، فقط در جهان ماده و جسم زندگی می‌کنیم، دراصل تشکیل من‌ذهنی برای بقای ما بوده و پس از ده، دوازده سال، باید متلاشی می‌شد و ما به‌عنوان هشیاری از ذهن زاده می‌شدیم، ولی چون آگاه نیستیم، من‌ذهنی را تا آخر عمر ادامه می‌دهیم،

اگر از این موضوع مهم آگاه نشویم که ما یک هشیاری برتر و امتداد خدا هستیم و انرژی زنده زندگی هر لحظه به ما دمیده می‌شود و ما من‌ذهنی نیستیم، در نتیجه با من‌ذهنی به زندگی خود ادامه خواهیم داد. هشیاری جسمی یا من‌ذهنی، بر ما حکومت خواهد کرد و زندگی ما را بر باد خواهد داد، اگر من‌ذهنی را شناسایی نکنیم، اگر متوجه نشویم که من‌ذهنی اصل ما نیست و فکر کنیم که من‌ذهنی هستیم، این من‌ذهنی یواش‌یواش قوی و قوی‌تر خواهد شد و در نهایت تبدیل به گرگ درنده‌ای می‌شود که اول به خودمان حمله می‌کند و ما را می‌درد بعد هم به دیگران آسیب خواهد رساند.

پس ما ندانسته گرگی را در درون خود پرورش می‌دهیم که اگر از وجود چنین گرگی در درون خود آگاه نشویم، نمی‌توانیم از دست این گرگ درنده جان سالم به‌در ببریم.

ولی ما چون نمی‌دانیم که چنین جانور وحشی و درنده‌ای در درون ماست که دائم به ما درد می‌دهد، دردهایی مثل خشم، ترس، مقاومت، قضاوت، توقع، رنجش، غم و غصه و دردهایی از این قبیل، در نتیجه هر اتفاقی را به گردن این و آن می‌اندازیم و از خودمان سلب مسئولیت می‌کنیم و می‌گوییم دیگران تقصیر دارند، یا تقصیر خداست که زندگی من این‌چنین است.

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)



اگر من ذهنی پر از درد در درون من باشد، مثل گرگ درنده هم مرا می‌درد هم دیگران را، باید ناظر ذهنم باشم، نگویم که این آثار قرین است، چون مردم بد هستند، با من قرین می‌شوند مرا به واکنش وامی‌دارند. نه، این طور نیست، باید بدانیم که من ذهنی ما، آن قدر درد ایجاد کرده و درد در درون ما زندگی می‌کند که تبدیل به گرگ درنده شده.

باید این دردها را در خودمان ببینیم، آن‌ها را شناسایی کنیم، درد هشیارانه بکشیم تا مرکز ما از همانیدگی‌ها پاک شود، باید با پرهیز زندگی کنیم و دیگر همانیدگی جدید ایجاد نکنیم.

فضا را باز کنیم، داخل این فضای گشوده شده درون، با مولانا همدم شویم. وقتی با مولانا قرین شویم، او ما را در این فضا نگه می‌دارد، در این صورت از دست من ذهنی خودمان و من‌های ذهنی اطرافمان در امان خواهیم بود.

از خودمان سؤال کنیم، آیا نفس من، من ذهنی من، گرگ درنده است؟

با بازبینی در خودم اگر دیدم هر جا می‌روم درد ایجاد می‌کنم، خبر بد می‌برم، دائماً راجع به چیزهای منفی صحبت می‌کنم، دیگران را به واکنش وامی‌دارم، بله، نفس من، گرگ درنده است.

باید مواظب گرگ درونم باشم و رویش کار کنم، چون این گرگ یا همان من ذهنی، یک ذهن بی‌ناظر است و مرتب برایم دردسازی می‌کند و با کارافزایی و پندار کمالش، مشکلات زیادی برایم پیش می‌آورد.

باید بدانیم، اولین قرین من ذهنی خودمان است که اگر مواظبش نباشیم، ما را از کار روی خود باز می‌دارد در نتیجه دیگران یعنی من‌های ذهنی اطراف هم، بر ما مسلط خواهند شد.

گرگه نفس از اندرون راهت زدی رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳)

اگر من ذهنی خودم از درون راهم را نزنم، مرا منحرف نکند، من‌های ذهنی بیرون روی من نمی‌توانند اثر بگذارند. پس به خودم می‌گویم: «اگر از راه راست منحرف شدی باید بدانی که نفس خودت هست که تو را به انحراف کشیده، نمی‌توانی دیگران را ملامت کنی که آنها مرا از راه به در کردند.»

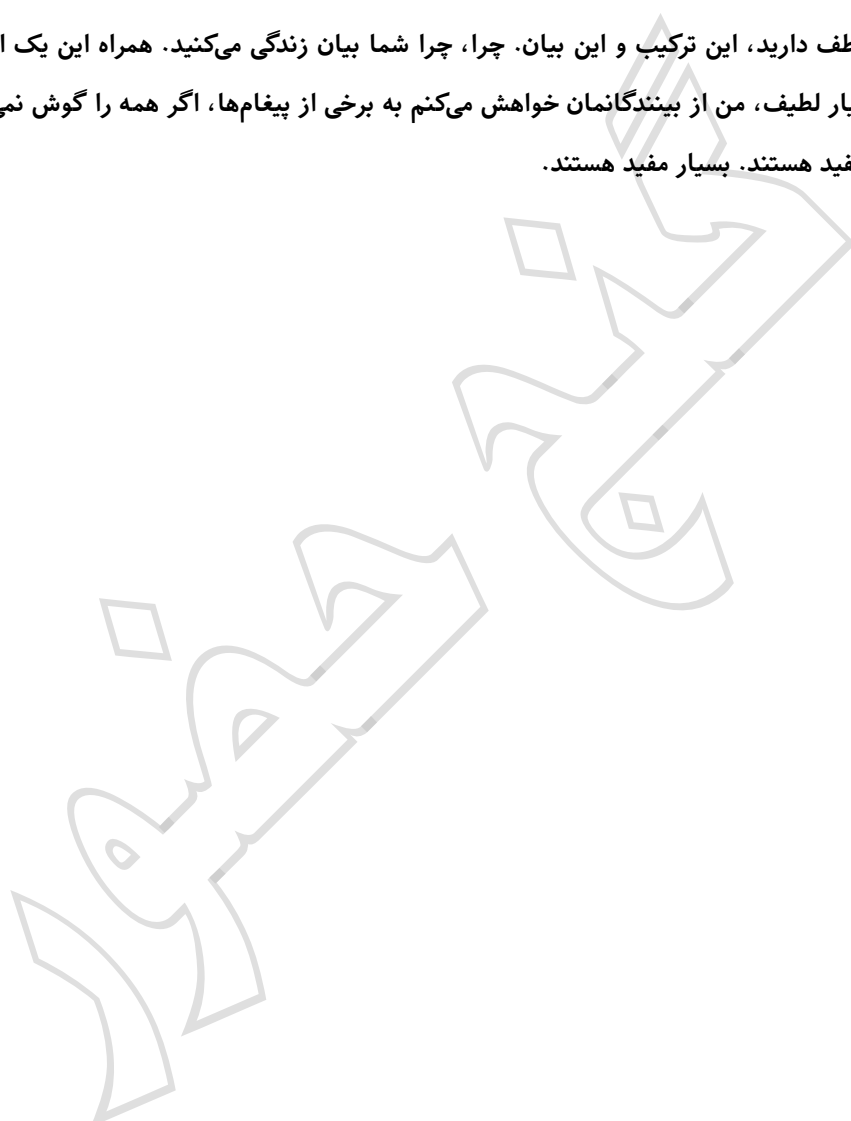
پس همیشه حواسمان باید به خودمان باشد، که این لحظه به چه می‌اندیشم؟ آیا در این لحظه هستم؟ آیا قدم اول را درست برمی‌دارم یعنی فضاگشایی می‌کنم؟ در این لحظه قرین و هم‌نشین من چه کسی است؟ آیا برنامه گنج حضور و مولانا همدم من است یا با من‌های ذهنی هم‌نشینی می‌کنم؟ که ما می‌توانیم با فضاگشایی، با بله گفتن به اتفاق این لحظه، با شناسایی همانیدگی‌ها و انداختن آنها، با خداوند قرین و هم‌نشین شویم.



آقای شهبازی: عالی، عالی. خانم سرور عالی، عالی. آفرین، آفرین. خیلی خوب بود. چقدر جامع و عالی و ساده. دیگر باید شکر خدا کنیم که شما بینندگان و از جمله شما خانم سرور این قدر زیبا و ساده و خردمندانه پیغام می‌دهید. همین را باید گوش کنیم. همین را باید گوش کنیم.

خانم سرور: اختیار دارید آقای شهبازی، همه بیانات گهربار شماست. من اصلاً هیچ چیزی بلد نیستم واقعاً هرچه دارم از شما دارم واقعاً.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، این ترکیب و این بیان. چرا، چرا شما بیان زندگی می‌کنید. همراه این یک انرژی هست، بسیار بیدارکننده، بسیار لطیف، من از بینندگانمان خواهش می‌کنم به برخی از پیغام‌ها، اگر همه را گوش نمی‌کنید، گوش بدهید. این‌ها بسیار مفید هستند. بسیار مفید هستند.



۳۱- خانم بیتا از تبریز با سخنان آقای شهبازی

استاد می‌بخشید متنی را در مورد آنچه که یاد گرفته‌ام، یک مقداری جمع‌بندی کرده‌ام و نوشته‌ام ولی تا حدودی طولانی شده، اگر اجازه بفرمایید یک مقدارش را بخوانم، مابقی‌اش بماند برای بعد.

قبل از هر چیزی، از حضرت حق و شما عزیز بزرگوار و تمامی کائنات عذرخواهی می‌کنم، به‌خاطر خطاهایی که در طول زندگی‌ام خواسته و ناخواسته مرتکب شده‌ام، لطفاً مرا ببخشید. و بی‌نهایت سپاسگزارم برای فرصت‌هایی که از سوی زندگی برایم داده می‌شوند تا ان‌شاءالله به این لحظه بی‌نهایت و ابدیت به بی‌سوئی، به سمت نور آگاهی پیدا کنم و در جریان باشم.

استاد عزیز مدتی است که به لطف خدا متعهدانه به این برنامه بیدارکننده نگاه می‌کنم، ان‌شاءالله که بتوانم درست یاد گرفته و عمل کنم.

از پدر بسیار مهربان و دلسوز، از این برنامه رحمت اندر رحمت آموختم که ما امتداد خداییت و از جنس زندگی هستیم ولی در اثر همانیده شدن با چیزهای این‌جهانی، در اثر چرخش مداوم فکر پس از فکر، از جنس جسم و فکر شدیم، هستی پیدا کردیم و در جدایی افتادیم. در فضای ذهن زندانی شده و به خواب غفلت همانیدگی‌ها فرورفتیم و برحسب دید من‌ذهنی و همانیدگی‌های مرکز، فکر و عمل می‌کنیم. از چیزهایی که مرتب تغییر می‌کنند و ثبات ندارند، از آفلین و توهمات زندگی می‌خواهیم.

یاد گرفتم و پذیرفتم که من با من‌ذهنی بیمار هستم. مرکزم کثیف شده و حضرت عشق با رحمت بی‌منت‌هایش هر لحظه آلودگی و ناپاکی‌های من را تمیز می‌کند و دوباره به من فرصت می‌دهد و این لحظه و دم‌به‌دم با بهترین شیوه‌هایش، با عشق، با «قضا و کن‌فکان»، با اتفاقاتی که برایم به‌وجود می‌آورد، به‌صورت یک مهمان، یک فکر، بی‌مراد کردن و خیلی موارد دیگر می‌خواهد مرا به عشق بیدار کند.

**انبیا گفتند: در دل علتی‌ست
که از آن در حق‌شناسی آفتی‌ست**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷)

**انبیا را حق بسیار است از آن
که خبر کردند از پایان مان**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۷۰)



باید طلب حقیقی عاشقانه داشته باشم و به قانون جبران عمل کنم تا بتوانم لایق گرفتن هدیه بشوم و باید به این حقیقت آگاه بشوم که بدون کلید فضاگشایی، در من ذهنی‌ام باز نمی‌شود و وقتی مرکز را عدم کنم، طلب، پرهیز، شکر، صبر و تمامی برکات از فضای گشوده شده می‌آید.

پس بنابراین از علل اصلی به وجود آمدن این من‌ذهنی، همین در مرکز قرار دادن همانیدگی‌ها و شنیدن صدای بی‌وقفه آن‌ها در ذهن است که در تعارض هستند و مرتب با سبب‌سازی‌هایشان ما را افسرده، نومید و رنجور و خسته، در زندان ذهن برده و مطیع خودشان می‌کنند.

پس بر این اساس باید آگاهانه و با خاموشی، فضاگشایی و صبر، همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و در مقابل اتفاقات نباید قضاوت و مقاومت کنیم.

در رویدادهای زندگی مقاومت سبب می‌شود انسان در اتفاق به تله بیفتد. اصلاً خود همانیدن یعنی به تله انداختن زندگی و گره ایجاد کردن. تمام دردها و رنجش‌هایی که ما در من‌ذهنی داریم، زندگی به تله افتاده هستند یعنی در آن لحظه به جای این‌که ذهن را خاموش کرده، فضا را گشوده و چشممان را به «لامکان» باز کنیم، مقاومت کرده و قربانی اتفاق شدیم و تاریکی ایجاد کرده و نگذاشتیم اتفاقات ما را در جریان به کمال رسیدن رهبری کنند.

به‌طور کلی ساز و آهنگ درونی من‌ذهنی که براساس دویی و خوب و بد کردن است، در مقابل اتفاق این لحظه چه مورد پسندش باشد و چه ناپسند، مقاومت محسوب می‌شود.

باید دم‌به‌دم به این موضوع که «در سرم چه می‌گذرد، این من‌ذهنی چه حیلۀ دیگری دارد و من را به چه جهتی و به چه کارهایی هدایت می‌کند»، آگاه باشم، مراقب باشم، ناظرش باشم، فضا را باز کنم و تنها بدون همراه ذهنی به فضای امن الهی پناه ببرم، تا با دم جان‌بخش او صدای ذهن را آرام و آرام‌تر کنم و عقل جزوی خودم را در پیشگاه حقیقت کلی قربان کنم.

تا ان‌شاءالله بتوانم خودم را به دام پاداش الهی تسلیم کرده و در حالت «بی‌خویشی» و «پنهان‌پری»، چیزی را از خودم بدزدم و بدانم که «تنها خدا برایم کافی است». و این مستلزم صبر هشیارانه الهی است، کیمیایی که مس وجودم را به کان زر که از جنس اویم، دوباره تبدیل کند ان‌شاءالله.

یاد گرفتم که در این جهان صاحب هیچ‌چیزی نیستم که حالم را خوب کند و همین توهم داشتن است که این‌همه درد و رنج می‌آورد. یاد گرفتم انسان در من‌ذهنی مرده‌ای است که نباید از جهان و من‌های ذهنی مرده، تأیید و توجه بگیرد.

از داستان مثنوی، دفتر دوم، قصه منافقان و «مسجد ضرار»، آموختم مسجدی که بر مبنای هم‌هویت‌شدگی‌ها، چه به صورت فردی و چه به صورت جمعی بنا شده باشد، همگی ضررزننده و براساس تفرقه و جدایی است و این جفا و ستمی است که انسان در من‌ذهنی هم به خود و هم به تمامی کائنات می‌کند، چون ارزش واقعی خودش را نمی‌داند، و نمی‌تواند از برکاتی که در این لحظه جاری می‌شود استفاده کرده و بخش کند.



خدا فقط یک مسجد دارد و براساس یگانگی است و هر لحظه به ما کمک می‌کند تا ضرر نزنیم و چون عشق به چیزهای این جهانی داریم، کور و کر هستیم و نمی‌شنویم.

پس بنابراین قبل از این‌که همهٔ همانندگی‌ها فروبریزد و طوفان نوح جریان پیدا کند، حوادث ناگواری اتفاق بیفتد، باید از ذهن بیرون بیاییم. مسجد ضرار نسازیم و به مسجد ضرار جمع وارد نشویم و نگذاریم کس دیگری در اطراف ما مسجد ضرار بسازد. باید برویم به فضای یکتایی و زندگی را روی آفلین بنا نکنیم.

و از حضرت عشق آموختیم که «کِشْت اول»، کامل و برگزیده است و «کِشْت دوم»، تباه و پوسیده. و چقدر بهتر است این بیداری و آگاهی از طریق عشق و خرد و شادی صورت بگیرد نه از طریق درد، چرا که درد همه‌چیز را تخریب می‌کند.

پس بر این اساس در درگاه خداوند غیر از تواضع، بندگی و تسلیم شدن و این‌که چاره‌ای غیر از پناه بردن به خدا ندارم، چیز دیگری اعتبار ندارد:

جز خضوع و بندگی و اضطراب اندرین حضرت ندارد اعتبار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳)

آقای شهبازی فکر کنم وقتم تمام شده.

آقای شهبازی: خب خانم از تبریز زنگ می‌زنید، نه؟

خانم بیتا: بله.

آقای شهبازی: بله خب پارتی‌بازی می‌کنیم خانم. لطف کنید بقیه‌اش را هم بخوانید. چقدر عالی است، چقدر عالی است، فقط عرض کنم که خیلی خوب است؛ حالا آخرسر من هم یک خواهشی از شما می‌کنم، الآن بگویم یادم نرفته، شما همین‌ها را که می‌گویید، معلوم است که ابیاتی را دارید می‌گویید آن ابیات را همین وسط بگذارید، با آن ابیات و با این تفسیر شما، بیان شما، یک نوشتهٔ عالی می‌شود، بسیار بسیار مفید.

اگر آن را هم زحمت بکشید مطمئنم آن ابیات را که الآن دارید خلاصه می‌کنید و معنایش را می‌گویید، آن ابیات هم بنویسید که به کدام ابیات اشاره می‌کنید با شماره، به‌اصلاح آدرس بیت. بفرمایید بقیه‌اش را هم اگر لطف کنید بخوانید.

خانم بیتا: جناب شهبازی ابیات را همه در این زمینه نوشته بودم چون در وقت برنامه نمی‌گنجید، به‌خاطر همین خواستم کوتاه بشود، چشم، حتماً. بزرگوارید هرچه شما می‌فرمایید انجام می‌دهم. فقط عذرخواهی می‌کنم از دوستان وقتشان را می‌گیرم.

آقای شهبازی: خب ما اضافه می‌کنیم، این‌ها را که ما این‌طوری پارتی‌بازی می‌کنیم، بعداً به وقت اضافه می‌کنیم.



خانم بیتا: آموختم با پندار کمال، غرور و خودبینی، با می‌دانم و این‌که کامل و بهترم، با دو بیت شعر خواندن، چند جمله در مورد علم عرفان یاد گرفتن خودم را (عاقل؟) و کامل تصور نکنم و اگر از سوی زندگی مورد امتحان قرار بگیرم، صورت زشتم که از درون مرکز هم‌هویت‌شدگی‌ام برخاسته می‌شود، نمایان خواهد شد.

یاد گرفتم که در هرکسی، عیب و نقصی را می‌بینم، در واقع تصویری از خودم را در آن شخص می‌بینم؛ باید زود از زندگی عذرخواهی کنم، شکر و صبر کرده و عبور کنم تا بالاخره با فضاگشایی‌های پی‌درپی مرکز آینه و ترازوی واقعی داشته باشد و بتواند تمییزده و تشخیص‌دهنده حقیقی باشد.

و تا زمانی که من‌ذهنی دارم، نمی‌توانم اختیاری داشته باشم. باید اختیارم را به دست بزرگواران، حضرت مولانا و آقای شهبازی بدهم و از حلقه عاشقان لحظه‌ای غافل نباشم.

یاد گرفتم که این جهان شگفت‌انگیز اثر انگشت زیبای پروردگارم است و همه‌چیز از ذات پاک عشق یکتایی؛ همگی نشان و اثری از عشق هستیم، باید راضی باشیم همه‌چیز و همه‌کس را به همان صورتی که هستند بپذیریم و در امر آفرینش الهی مداخله و بی‌ادبی نکنیم:

چون که قَسَامِ اوست، کُفَر آمد گله صبر باید، صَبْر مِفْتَاحُ الصَّلَهِ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۸)

به غیر از ارتعاش عشقی کسی را «حَبْر و سَنی» نکنیم. هرکدام از ما عشق یکتایی منحصر به فردیم و راه خاص برگزیده تبدیل شدن به سوی تکامل خودمان را داریم.

یاد گرفتم نظاره‌گر و تماشاچی نباشم. تماشاچی فقط اهل گشت زدن است و نمی‌خواهد چیزی بخرد و فقط وقت تلف می‌کند. مرض می‌دانم دارد. ناز می‌کند و نیاز ندارد و نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است. فراموش‌کار است. تماشاچی نمی‌تواند ناظر افکار و اعمالش باشد، در نتیجه نمی‌تواند از اندیشه‌هایش پرهیز کند و قرین درستی را که یک نیروی تبدیل است، انتخاب کند و طبق قانون «جَفَّ الْقَلَمُ» هر لحظه زندگی‌اش بد نوشته می‌شود.

انسان تماشاچی در فضای ذهن پر از تقلید و شک است. پیشرفت خودش را با ذهن اندازه می‌گیرد و خودش را با دیگران مقایسه کرده و حسادت می‌کند. مرده خودش را رها کرده و سایر من‌های ذهنی را کنترل و ارشاد می‌کند.

از جهان و انسان‌ها توقع دارد که نتیجه‌اش رنجش و درد است. در من‌ذهنی تکبر و آبروی مصنوعی و حیثیت بدلی دارد، چون نمی‌داند که ارزش و آبروی اصلی انسان از فضای گشوده شده می‌آید و خیلی موارد دیگر.

پس اگر این موارد را آگاهانه و به درستی عمل نکنم، من با خرسَم، یعنی با من‌ذهنی‌ام زندگی می‌کنم. الهی که در این جهان کسی گرفتار تلاش بیهوده نشود. پس آیا ببینم حقیقتاً می‌خواهم از شر دردها رها شوم؟ آیا من واقعاً چاره‌جو هستم؟



نباید از تهدیدهای من‌ذهنی بترسم و ناامید شوم. بایستی متوجه این اصل شوم که چون هیچ نمی‌دانم، پس باید به بزرگان وصل شده، نباید لحظه‌ای از طیبیان باطن، از پیر راه‌شناس، حضرت مولانا، جناب شهبازی و عاشقان جدا شوم.

و بدانم این لحظه در اختیار ماست و من در این لحظه اراده آزاد و حق انتخاب دارم. پس بنابراین سکوت و خاموشی را که از جنس اوست اختیار کنم و بپذیرم و تسلیم امر الهی باشم. از این‌که مسبب‌الاسباب یعنی خدا، به وجود آورنده اتفاقات برای خوشبخت کردن یا بدبخت کردنم نمی‌افتند، بلکه برای بیدار کردنم می‌افتند، پس به این امر مهم باید بیدار شوم و بیدار بمانم.

و مرتب در تکرار عبارت طلایی «من ضرر نمی‌کنم»، هرچه غیر خدایی است را «لا» کرده و رها کنم، چون در هیچ شدن است که می‌شود فقط یاد خدا کرد و بدانم این لحظه آخر زمان است. گرچه همه اتفاقات معتبرند، ولی مهم نیستند.

همه بازی‌اند تا من را متوجه فضای زیبای احاطه‌کننده و دربرگیرنده اتفاق کنند و اگر مسئله‌ای هم بیاید درمانش هم همین لحظه می‌آید. عیان نمی‌شود، چون روزن را باز نکردیم. پس فقط اولین قدم که عدم کردن مرکز و فضاگشایی است، از همه چیز مهم‌تر است.

و باید مرتب چشمم به روزن باشد و تنها از خدایی که از صد پدر مهربان نسبت به ما مهربان‌تر است، یاری بخواهم و اگر مدام این کار را در هر اتفاقی به صورت تکرار و عادت در بیاورم و در این لحظه حاضر باشم و بدانم که به غیر از این دم و فضاگشایی در این لحظه هیچ چیزی و هیچ کاری نمی‌تواند در زندگی‌ام برکتی داشته باشد و تنها حضور و آرامش است که از همه چیز برایم مهم‌تر و باارزش‌تر است، در این حالت به مقام بی‌نیازی خواهم رسید.

و با من صفر شده یعنی سر و پای من‌ذهنی از میان برداشته شده و با شادی بی‌سبب به خرد کل وصل خواهم شد. پس در این صورت خواهم توانست عشق و دم و برکات خدای بی‌نهایت مهربان و بخشنده را که در این لحظه و دم به دم جاری‌اند، جبران کرده و لایق خدمت باشم، ان‌شاءالله.

پس بنابراین باید ساز و آهنگ درونی‌مان را با نظم زندگی، با ساز و آهنگ زندگی که در این لحظه به زیباترین شکل ممکن نواخته می‌شود، کوک کنیم، شکرگزار حقیقی باشیم و شراب پاکیزه الهی و برکات «رحمت اندر رحمت» را دریافت کرده ...

آقای شهبازی: قطع شد. خیلی خُب. خیلی خوب بود. خواهش می‌کنم که نوشته‌شان را آن‌طور که کامل است یک جوری به دست ما برسانند. اسمشان یادم رفت. اسمش خانم میترا بود مثل این‌که. لطف کنید نوشته‌تان را، حتی می‌توانید ایمیل کنید و برای یافتن آدرس ایمیل به وب‌سایت مراجعه کنید. همان‌جا که نوشته ایمیل، کلیک کنید و مطلبان را بفرستید. خیلی خیلی خوب بود.



۳۲- خانم فاطمه از گلپایگان

سلام، فاطمه هستم از گلپایگان.

اسم منم هست «تأییدطلبی پس از دادن پیغام.»

آقای شهبازی: «تأییدطلبی پس از دادن پیغام.»

خب پیغام برای این است که ما تأیید نطلبیم، شما موضوع جالبی انتخاب کرده‌اید. اگر برای پیغاممان دنبال تأیید هستیم، پس پیغام، پیغام نبوده! موضوع جالبی است بفرمایید.

خانم فاطمه: هیچ پیام‌آوری که حقیقتاً از طرف زندگی پیغام بیاورد، چون خودش به این حقیقت واقف است نمی‌گوید: «بیا بید ببینید چه پیغامی دارم می‌گویم.» یعنی به جای خدا من را بپرستید و تأیید کنید.

در قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه ۷۹ می‌فرماید: «هیچ پیامبری را نرسد که خدا وی را به رسالت برگزیند و به او کتاب و حکمت و نبوت بخشد، آن‌گاه به مردم گوید مرا به جای خدا بپرستید.»

بلکه پیغمبران برحسب وظیفه خود به مردم می‌گویند: «خداشناس و خداپرست باشید.» یعنی در این پیغام (فاطمه)، خود خدا را قرار است ببینید نه ظاهر انسانی که پیغام‌آور است و او را ... کنید.

چنان‌که ادامه همین آیه: «چنان‌که این حقیقت را از کتاب به دیگران می‌آموزید و خود نیز می‌خوانید.»

اما من که من ذهنی دارم یک مقدار نور زندگی از طریق بزرگان به من می‌تابد و پیغامی نه‌چندان خالص می‌دهم. من ذهنی‌ام ذوق می‌کند که به به بین چه گفتم! گفتم: «مرا بپرستید و تأیید کنید.» همین ناخالصی پیغام‌دهنده که بنده باشم را نشان می‌دهد. نشان‌دهنده این است که پیغام با من ذهنی مخلوط است که البته اشکالی ندارد. کسی انتظار ندارد من که هنوز در من ذهنی هستم، خداوند کاملاً به من دسترسی داشته باشد و خودش را از من به صورت پیغام بیان کند. مشکل کار این جاست که من ذهنی حتی از این راه هم می‌خواهد خودش را بتند و بزرگ کند و دنبال تأیید گرفتن است که به نوعی انگار دارم می‌گویم: «بیا بید برایتان پیغام آورده‌ام، بیا بید مرا بپرستید!» و این که این است که رد پای «پندار کمال و می‌دانم» تا من ذهنی برقرار است همه‌جا دیده می‌شود و تنها راه نجات هم فضاگشایی و با شناسایی زندگی این کژبینی و آهولیت و پندار کمال در من درمان شود. تمام شد پیغام آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا بود. عالی عالی همین یک مطلب را ما بتوانیم درست بفهمیم و عمل کنیم خیلی کمک می‌کند.

۳۳- آقای بیننده از اصفهان

سلام عرض می‌کنم جناب آقای شهبازی عزیز.

آقای شهبازی: بله، بله. سلام خوبید شما؟

آقای بیننده: خیلی ممنون. با این دانشگاهی که راه افتاده، استادش خانم مهتاب و عرضم به حضورتان از همه اسم نمی‌برم و خانم پانته‌آ باشد، چرا خوب نباشیم آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: آفرین، آفرین. بله، بله. واقعاً باید خوب باشید. بله، بفرمایید.

آقای بیننده: عرضم به حضورتان با اجازه‌تان آقای شهبازی.

در رابطه با داستان «اعتماد کردن بر تملق و وفای خرس». خرس من‌ذهنی ماست و منظور از قصه این است که پس از مدتی که روی خود کار می‌کنیم، من‌ذهنی ما من‌ذهنی تربیت شده و متملقی می‌شود، به طوری که لازم نمی‌بینیم آن را رها و متلاشی کنیم و این موضوع هم در سطح فردی و هم در سطح جمعی صادق است. غزل ۶۲۶ برنامه ۷۱۵:

نفس ارچه که زاهد شد او راست نخواهد شد ور راستی خواهی آن سرو چمن دارد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۲۶)

مولانا می‌فرماید به من‌ذهنی ظاهراً مهربان و زاهد خود اعتماد نکن که حتی اگر بخواهد هم نمی‌تواند دوستی و راستی بکند، چون ذاتاً سوی مرگ می‌تند. و آخرسر هم که شده سر ما را بر باد می‌دهد.

بنابراین باید این راه را ادامه بدهیم تا این‌که هیچ‌چیز از این من‌ذهنی که نماینده شیطان، دشمن قسم‌خورده انسان است باقی نماند. چنان‌که در بیت ۱۲۳۰ از دفتر اول داریم:

در تو تا کافی بود از کافران جای گند و شهوتی چون کافِ ران

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۳۰)

یعنی حتی به اندازه یک ذره کاف هم نباید در ما از من‌ذهنی باقی بماند.

دشمن ارچه دوستانه گویدت دام دان گرچه ز دانه گویدت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۲)



در حقیقت دوستانت دشمن‌اند که ز حضرت دور و مشغولت کنند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۶)

در ابتدای قصه حضرت مولانا می‌فرماید ناله کنید، فروتن باشید، صفر شوید و دست از طلب بردارید.

مهربانی شد شکار شیرمرد در جهان دارو نجوید غیر درد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۸)

هرکجا دردی، دوا آن‌جا رود هرکجا پستی‌ست، آب آن‌جا دود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹)

آب رحمت بایدت، رَوُ پست شو وانگهان خور خمر رحمت، مست شو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰)

منظور مولانا از این پستی، پستی است که آدم را عاشق و مست می‌کند، یعنی فضا را باز کن به‌عنوان حضور ناظر، همانندگی‌هایت را ببین و بپذیر که در تو وجود دارد و آن‌ها را تکان نده و از عشق‌بازی با آن‌ها پرهیز کن که آب از روغن جدا شود و از شما هم جدا می‌شود، به‌عبارت دیگر کارگاه زندگی بشوید.

چنان‌که در غزل ۱۲۲۵، برنامه ۲۰۸ داریم؛ می‌خواهم منظور از پستی‌ای که حضرت مولانا این‌جا مدّ نظرشان هست را عرض کنم.

چرا من خاکی و پستم ازیرا عاشق و مستم چرا من جمله جانستم ز عشق جسم فرسایش

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۲۵)

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)



در این مسیر یکی از نقاط لغزش این است که حالمان خوب می‌شود و به حال خوب اکتفا می‌کنیم و ادامه نمی‌دهیم. می‌فرماید از آنجا که حضرت حق سراپا رحمت و بی‌نهایت فراوانی است، به اندکی رحمت که حالت را خوب می‌کند اکتفا نکن. تو می‌توانی به دریای یکتایی وصل شوی و برکات زندگی را از آن دریا بگیری و پخش کنی.

غزل ۶۲۶، برنامه ۷۱۵:

چون مست نعم گشتی، بی‌غصه و غم گشتی پس مست کجا داند، کاین چرخ سخن دارد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۲۶)

می‌فرماید وقتی مست همانندگی‌ها هستی و ظاهراً فکر می‌کنی دردهایت تمام شده نمی‌توانی متوجه منظور زندگی بشوی.

گر چشمه بود دلکش، دارد دهنّت را خوش لیکن همه گوهرها، دریای عدن دارد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۲۶)

تلویحاً می‌فرماید عاشق حال نباش. اگر عاشق زندگی و خدا هستی ادامه بده تا به دریای بی‌نهایت زندگی وصل بشوی که این دریا را پایانی نیست. و این بیت را داریم از قصهٔ دقوقی:

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه صدر را بگذار، صدرِ توست راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

این بیت زیر هم شاید مکملی باشد که این بیت را حسابی برای ما باز کند.

همه دیده‌ست در راهش، همه صدر است درگاهش وگر تن هست در کاهش، ببین جان را تو افزایش

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۲۵)

این از غزل ۱۲۲۵، برنامه ۲۶۷. می‌فرماید درگاه او تمامی‌اش صدر مجلس است، بالا و پایین ندارد. سالک این راه باید همیشه در مسیر باشد. رسیدنی در کار نیست، باید مرتب فضاگشایی کنی و همانندگی‌هایت را شناسایی کنی و بیندازی که من‌ذهنی کوچک و کوچک‌تر بشود. و به موازات آن هشیاری و جانت افزایش یابد و صدر یعنی سینهٔ تو گسترش یابد.

و البته این سه‌تا بیت هم اگر اجازه بدهید بخوانم آقای شهبازی. تا این‌که می‌فرماید:



هیچ مگذار از تب و صَفرا اثر
تا بیابی از جهان، طعمِ شِکر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۶)

من غلام آنکه اندر هر رِباط
خویش را واصل نداند بر سِماط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹)

بس رباطی که نباید ترک کرد
تا به مَسکن در رسد یک روز مرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۰)

عرضم به حضورتان این پیام خانم بیتا از تبریز چقدر کامل بود آقای شهبازی که متأسفانه قطع شد. به یاد این جمله افتادم که عرضم به حضورتان می‌گویند اصفهان نصف جهان، این‌که می‌گفتند اگر تبریز نباشد در میان. الآن یک مقداری اعتقاد پیدا کردم به این موضوع. مزاح کردم ببخشید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله، بله ما هم می‌داریم می‌گوییم ولی اصفهانی‌ها قبول ندارند. با بیتا و نمی‌دانم یکتا و با چه می‌دانم این اصفهانی‌ها خیلی جلو افتادند دیگر حالا ببینیم چه می‌شود ان‌شاءالله ما هم می‌رسیم.

آقای بیننده: درست می‌شود ان‌شاءالله. تمام دنیا می‌شود تبریز، تمام دنیا می‌شود گلستان ان‌شاءالله به امید خدا.



۳۴- آقای جواد از استان فارس با سخنان آقای شهبازی

جواد هستم از روستای خورجان، فارس. استان فارس. چه من می‌توانم بگویم پدر جان، این پیام‌هایی که دوستان دارند می‌دهند، واقعاً محشر است. پیام‌هایی که من شنیدم امروز، در مقابل پیام من، پیام من در مقابل پیام آن‌ها، هیچ است پدر.

آقای شهبازی: خُب آن طوری هم نیست، عرض کردم این پیغام‌ها زیبا هستند برای این‌که خود زندگی بیان می‌کند. البته برای من ذهنی قابل قبول نیست که بگوییم خداوند از طریق یک انسان به این زیبایی صحبت می‌کند، چون ما انسان‌های معمولی هستیم، هیچ نه پیغمبر هستیم، نه هیچ مقام آن طوری نداریم.

ولی زندگی می‌خواهد خودش را بیان کند به وسیله همه. برای همین هم عرض کردم، امروز گفتند، گفتند که هیچ‌کس نباید ادعای منیت و تأیید از مردم بکند، اگر پیغام خوبی می‌دهد. همین الآن خانم فاطمه به ما یاد دادند. چرا؟ اگر پیغام خوب باشد که مال زندگی است، مال ما نیست.

برای همین هم من این‌جا که خدمت شما هستم، هیچ موقع نگفتم این برنامه من، اولاً هیچ موقع نگفتم برنامه من، ثانیاً هم نگفتم این برنامه را چقدر خوب اجرا کردم. این کار را نکردم، هیچ موقع. اولین بار است این صحبت را فقط برای مثال عرض می‌کنم.

اگر خوب باشد، مؤثر بوده باشد، حتماً کار یکی دیگر بوده، مال من ذهنی نبوده، من ذهنی چیزی بلد نیست که، ولی می‌خواهد صاحب اعتبار بشود. دنبال یک تأیید است و از آن سوءاستفاده کند.

و یکی از عادت‌های بد همین خرس که داریم رویش تأکید می‌کنیم گوش بدهید، همین است و به ما می‌قبولاند که بالاخره یک خورده تأیید هم بد نیست، شما حالا زیاد فرار نکن. می‌دانید؟ این‌که ضرر که ندارد مردم تأیید می‌کنند. بگو من کردم، من هم بودم، بله از من هم بود، همین کافی است، واقعاً همین کافی است که بماند.

همان‌طور که پریسا خانم هم گفتند، گفتند آقا زیاد هم بد نیست این من ذهنی من، دیگر به قول معروف رام شده، کار بدی هم که نمی‌کند، به حرف من هم که گوش می‌کند. واقعاً پس از یک مدتی من ذهنی ما، به حرف ما گوش می‌کند، منتها حرف‌ها را خودش به زیر زبان ما می‌گذارد، ما فکر می‌کنیم دارد به حرف ما گوش می‌کند.

درواقع به ما تلقین می‌کند این را بگو، ما همین را می‌گوییم، می‌گوید باشد، چشم، چشم. بنابراین مولانا در داستان خرس می‌گوید که مواظب باش از «تب و صفرا» هیچ اثری در تو نماند، یعنی هیچ هیجان منفی، هیچ همانندگی در شما نماند، گول نخورید. بفرمایید، ببخشید.

آقای جواد: ان شاء الله. خواهش می‌کنم استاد جان. من حدوداً یک سال و نیم هست که برنامه شما را گوش می‌کنم، حالا جهت قانون جبران یک متن کوتاهی البته هفت، هشت دقیقه فکر کنم بشود.



«ای باغبان، ای باغبان، آمد خزان، آمد خزان»، این‌جا مؤدّه وصل، آمدن خزانِ پارکِ ذهنیِ مرا خبر می‌دهد. برخلاف تمام عمر که از این خزانِ نالیده‌ام دیگر نمی‌نالیم. گله و شکایت کردم که چرا تمام تلاشِ ذهنیِ من در جمع‌آوریِ همانیدگی‌ها، باغِ همانیدگیِ من خزان شد؟

می‌گفتم ای زندگی! همانیدگی‌ها را بازگردان که من با داشتنِ همانیدگی‌ها هم دنیا را دارم و هم آخرت، زهی خیالِ باطل. وقتی بیرون را خراب دیدم و بیچارگی‌ام را، گفتم به زمستانِ یخ‌زدهٔ من‌ذهنیِ راضی‌ام و عادت کردم و این عادتِ شدنِ درد و رنج را خداپسندانه می‌پنداشتم.

این‌بار فرق می‌کند، به کمک پدر معنوی، آقای شهبازی، از طریق دانش مولانای جان، خداوند مرا متوجه می‌کند که این خزان مؤدّه وصل هست. زیر این خزان باغِ همانیدگی‌هایم، بهار زندگی در حال شکفتن است. این‌بار با گله و شکایت و ناله، از خزان به زمستانِ من‌ذهنیِ نمی‌روم.

این‌بار از خزانِ همانیدگی‌ها به زیر زمینِ یخ‌زدهٔ من‌ذهنیِ نمی‌روم. این‌بار از خزانِ همانیدگی‌ها به بهار وصل او می‌پریم، این‌بار از سلطهٔ مهرجانش به برجِ حمل می‌پریم و این وصل او را جشن می‌گیریم، ان‌شاءالله. ان‌شاءاللهی از جنس ان‌شاءالله گفتنِ نیما جان.

آری این‌گونه است، برخلاف قوانین جهان طبیعی که در پیِ خزان، زمستان می‌آید، در جریانِ تبدیل، دیگر لزومی ندارد یخ‌زدگی و فسرده‌گی ذهنِ همانیده را تجربه کنیم، من تجربه کنم البته.

به اندازهٔ کافی و زیادی تجربه کرده‌ام، به محض شناسایی خزانِ همانیدگی‌ها و زیر بار درد هشیارانه رفتن، یعنی تسلیم تمام در برابر اتفاق لحظه، با پر مولانایی از فراز زمستانِ من‌ذهنی عبور می‌کنم و بخت جوان را آغوش می‌گیرم.

کو بلبل شیرین فتم؟ کو فاختهٔ کوکوزنم؟ طاووسِ خوبِ چون صنم؟ کو طوطیان؟ کو طوطیان؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۷۹۴)

کو بلبل شیرین فتم؟ فرآیند تبدیل عقل جزئی به عقل کلی را مطرح می‌کند. تنها راه این تبدیل تسلیم تمام است، یعنی کاملاً اختیار خود را به پدر معنوی، آقای شهبازی، بپر طریقت، مولانا بدهم.

گر چه شاهی، خویش فوق او مبین گر چه شهدی، جز نبات او مچین

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۵)

چون اگر نتوانم به این حقیقت عینی و قابل مشاهده تسلیم باشم، چگونه می‌توانم تسلیم حقیقت غیبی غیرقابل مشاهدهٔ دید جسمی بشوم.



او تویی، خود را بجو در اوئی او کو و کو گو، فاخته شو سویی او

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۷)

از خانم مهتاب آموختم وقتی پدر معنوی امر می‌کند این غزل را پانصد بار بخوان، بی‌قید و شرط تکرار کنم. نه چهارصد و نودونه بار، بلکه پانصد بار. تکرار خیلی مهم است ولی تسلیم امر پدر معنوی، بی‌قید و شرط بودن، مهم‌تر است. بلی گفتن در عمل به پیر طریقت، پدر معنوی، اولین قدم در فرآیند تبدیل است. تا یک استاد از طریق شاگردانش در جامعه، این آگاهی را گسترش دهد.

او چنین پیری است کیش آغاز نیست با چنان در یتیم، انباز نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۴۱)

عذر می‌خواهم پدر جان اگر وقت من تمام شده.

آقای شهبازی، خواهش می‌کنم، نه بخوانید تمام بشود. دیگر برای شما هم پارتی‌بازی می‌کنیم، چون نزدیک حافظ هستید، از فارس هستید شما.

آقای جواد: ممنون. فاخته کوکو زخم را یافته‌ام، خانواده گنج حضورم هستند. دل به صحبت‌های تلفنی ایشان می‌سپارم، به پیغام‌های معنوی عزیزان گوش دل می‌سپارم، که این پیغام‌های معنوی نمی‌گذارند خواب ذهنم طولانی شود.

به‌طور مثال داستان خرس مدت‌ها مرا درگیر کرده بود، از شفاف‌سازی خانم سارا و خانم پریسا چراغی روشن شد، متوجه شدم همراه مرد ناصح شده‌ام، ولی خرسم را هم می‌خواهم.

«طاووس خوب چون صنم» را یافته‌ام، نوجوانان و جوانان عشق هستند از پیامهای ایشان از طرفی اشک شوق می‌ریزیم و از طرفی دریغا که پیش از این بودیم اگر. به‌طور مثال، پشتکار پویای عزیز، کاهلی من‌ذهنی‌ام را متلاشی می‌کند یا پرده‌ای از پرده‌های پندار کمالم را می‌درد.

یا خانم هدیه که هدیه خداوند است، از پیغام‌هایش، از مثال‌های ساده و روزمره که همه با آن مواجه هستیم استفاده می‌کند، تا آن‌جا که مقاومت شدید پدرم را به دانش مولانا را در هم شکست. یا خانم نسترن یا سارینا که اخیراً حضور کمرنگ داشتند.

«کو طوطیان، کو طوطیان» را یافته‌ام، کودکان عشق، کودکان شیرین سخن، شکرخوار هستند و شکر پخش می‌کنند. شکری به شیرینی این کودکان نیافته‌ام.



به طور مثال مدت‌ها در من‌ذهنی با من‌ذهنی ستیزه می‌کردم، با وجود این‌که تمامی برنامه را گوش می‌کردم به جانم رسوخ نمی‌کرد، تا این‌که از زبان علی جان و حورا جان شنیدم که من‌ذهنی هم مال خداست، از ستیزه با افکارم رها شدم. یا بهار ۱۲ ساله که بی‌درپی شکر پخش می‌کند، یا خانم فاطمه طیبیه از افغانستان.

در این غزل زندگی از من جواب می‌خواهد تا جواب ندهم، از این منبع انرژی غزل به انرژی غزل دیگر دست نمی‌یابم.

ای لک‌لک و سالار ده، آخر جوابی بازده در قعر رفتی، یا شدی بر آسمان، بر آسمان؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴)

جواب، «کالمُلکُ لکُ، یا مُستَعان، یا مُستَعان». همه تویی؛ مولانای جان تویی، آقای شهبازی جان تویی، گنج حضور، خانواده گنج حضور همه تو هستی، کودکان عشق، من‌ذهنی خودم، دیگران تویی، دوست و دشمن، خوب و بد، نور و تاریکی، سرما و گرما، جسم و عدم، همه تویی.

پدر جان این مطلب تمام شد، منتها نتیجه را چون بی‌تی در موردش پیدا نکردم، جرأت نمی‌کنم بخوانم، اگر شما اجازه می‌دهید بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

آقای جواد: در پایان متوجه شدم هدف زندگی فقط زنده شدن در مرکز من نیست، بلکه فراتر، دیدن خود در مرکز انسان‌های دیگر است. درست است که زندگی می‌خواهد در مرکز من به خودش زنده شود، ولی قصد او از این زنده شدن در مرکز من، دیدن خودش در مرکز انسان‌های دیگر است.

او در مرکز انسان خود را نمی‌بیند، بلکه خود را در مرکز انسان‌های دیگر، از طریق مرکز من می‌بیند. در این صورت دو نوع تبدیل صورت می‌گیرد؛ اول زنده شدن او به خود، در مرکز من، دوم دیدن خود در مرکز انسان‌های دیگر. او می‌خواهد با فرآیند تبدیل خود را ببیند و خود را در جهان فرم تجربه کند.

اگر من به‌عنوان از جنس او، هدف را فقط زنده شدن زندگی به خود، در خودم ببینم، این تبدیل ذهنی است. ممکن است پیشرفت‌های چشم‌گیری هم کرده باشم، ولی در نقطه پایانی رسیدن زندگی به هدفش که دیدن خود در دیگران است، سدّ ذهنی محکمی ایجاد کنم.

والسلام.

آقای شهبازی: خیلی زیبا. اتفاقاً همین را می‌گوییم عشق، دیدن خود در دیگران. شما در واقع به همین چیزی که می‌گویید، شما باید عمل کنید. هر موقع شما خودتان را در دیگری دیدید پس این منظور عملی شده‌است.



این هم یک امتحان است، یعنی اگر کسی بخواهد امتحان کند ببیند که به بی‌نهایت خداوند زنده شده، باید ببیند که زندگی را یا خودش را در دیگران می‌بیند؟

آن چیزی که به خودش روا می‌دارد، برای دیگران هم روا می‌دارد؟ موفقیت، شادی، خوشبختی را به دیگران هم روا می‌دارد؟ اگر روا می‌دارد، واقعاً روا می‌دارد، پس دارد یواش‌یواش صورت می‌گیرد این تبدیل. ان‌شاءالله.

حفظ



۳۵- خانم زینب از بروجن با سخنان آقای شهبازی

من یک متنی آماده کردم با اجازه‌تان بخوانم.

کاهلی و اینرسی (Inertia) من ذهنی یکی از خاصیت‌های ما در من ذهنی‌ست، که ما فکر می‌کنیم این کار درست است. همیشه در انجام کارهای روزانه‌ام خیلی از کارها را عقب می‌انداختم سعی نمی‌کردم کارها را سر وقت انجام دهم. ولی حالا می‌فهمم این کار من از کاهلی من ذهنی می‌آید. هر کاری را که باید انجام دهم باید سر وقت انجام دهم.

چشم حس افسرد بر نقش ممر
نش ممر می بینی و او مستقر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۸)

این دویی اوصاف دید احوال است
ورنه اول آخر، آخر اول است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۹)

هی ز چه معلوم گردد این؟ ز بعث
بعث را جو، کم کن اندر بعث بحث

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۰)

ممر: گذرگاه، مجری، محل عبور

مستقر: محل قرار گرفتن، استوار، برقرار

احوال: لوچ، دو بین

چشم حس نمی‌تواند ثبات داشته باشد همیشه به چیزهای گذرا نگاه می‌کند، محو تماشای آنها می‌شود. این باعث همانندگی ما می‌شود. این باعث دویی و ایجاد تصویر ذهنی می‌گردد، در مرکزمان می‌شود، که به شکل جسم خود را می‌بینیم. من دانستم که چرا به کارهای شوهرم واکنش نشان می‌دهم چراکه پرهیز نمی‌کردم. به هر چیزی که او نگاه می‌کرد من هم حواسم را پرت می‌کردم. همین‌طور با این کار تصویر ذهنی برای خودم و برای دیگری می‌ساختم. شروع به مقایسه و خشم و بقیه هیجانات و درد می‌شدم. حالا می‌فهمم اشتباه من عدم پرهیز من است. این‌که نباید اختیارم را با عدم پرهیز به دست یک کس دیگری بدهم.



اگر اختیار خودم را ندارم پس می‌توانم پرهیز کنم، خودم را از شر من‌ذهنی خودم آزاد کنم. این‌که من با این کار به من‌ذهنی خودم دم می‌دادم. شروع به فکرهای دیگر هم می‌کردم. فکر پس از فکر. که همه‌اش «می‌دانم» و قضاوت‌های حاکی از «می‌دانم» من‌ذهنی در آن بود. انگار من از همه‌چیز سر درمی‌آوردم. خودم را قاضی می‌دانستم.

الآن فهمیدم. الآن فهمیدم که با چشم حسی همیشه به اشتباه می‌افتم. **?** مقصر کسی نیست، من هستم که باعث این واکنش‌ها در خودم شده‌ام. کسی نمی‌تواند به‌جای من پرهیز کند، خودم باید یاد بگیرم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم زینب: انتظاری از کسی ندارم. من با واکنش به کارهای شوهرم، به او و خودم نشان دادم که تمام توهمات، ترس‌ها، خشم‌ها، حسادت‌ها، کلاً من‌ذهنی من واقعی است. کاملاً من مقصرم. شاید او نمی‌داند که این چیزها این توهمات وجود دارند ولی من با این کارها توهمات خودم و او را واقعی جلوه دادم، باعث دم دادن به آن‌ها شدم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم زینب:

بزن آب سرد بر رو، بجه و بکن علا
که ز خوابناکی تو همه سود شد زبانی

که چراغ دزد باشد شب و، خواب پاسبانان
به دمی چراغشان را ز چه رو نمی‌نشانی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۰)

علا: بانگ، شور و غوغا

ما در تاریکی ذهن هستیم نمی‌فهمیم که چگونه با همه هیجانات من‌ذهنی چقدر باعث اشتباه و درد شده‌ایم. آیا نباید مواظب و کنترل‌کننده خودمان باشیم؟ آیا همیشه باید مثل بقیه رفتار کنیم اگر آن‌ها واکنش نشان دادند ما هم مثل آن‌ها واکنش نشان بدهیم که یک وقت کم نیاوریم؟ آیا این باعث نمی‌شود که من‌ذهنی در ما و بقیه تثبیت پیدا کند و ما یک لحظه شک نکنیم؟ پس ما در این کار جهل خیلی زیادی کرده‌ایم.

الآن باید با کمک استاد شهبازی و مولانا آب سرد بر رو بزنی و داد و فریاد کنیم. در درون که هر وقت دوباره فهمیدیم که من‌ذهنی دوباره می‌خواهد ما را به طرف خودش بکشد فهمیدیم که نباید این کار را بکنیم دیگر زیان دیده نخواهیم بود.



چراکه دزد درون خود را شناخته‌ایم و با آمدن دم خداوند در وجودمان و عدم شدن مرکز نمی‌گذاریم چراغ من‌ذهنی در وجودمان دوباره روشن شود.

آقای شهمازی: خیلی زیبا، بسیار مؤثر، آفرین.

خوشحالم که شما متوجه همانندگی و ایرادات خودتان می‌شوید و واقعاً پهلوانی می‌کنید. این رستمی است که شما دارید اذعان می‌کنید به اشتباه خودتان. و واقعاً مشخص است که شما اصیل هستید. همه ما باید این‌طوری باشیم.

ما اشتباه کردیم، ضرر زدیم به خودمان و دیگران. بیداری یعنی این‌که ما به وضعیتی می‌افتیم که معذرت می‌خواهیم. طلب‌کار نیستیم، پُررو نیستیم، نمی‌گوییم به ما ظلم شده، می‌کشیم عقب سهم خودمان را می‌بینیم.

و امروز خیلی خوب بیان کردند. اگر دیگران هم به ما لطمه زدند به‌خاطر این بوده که من‌ذهنی ما در درون ما دشمن ما بوده و او تحریک شده.

مردم از طریق من‌ذهنی ما توانستند به ما ضرر بزنند، به‌خاطر این‌که ما طمع داشتیم. خیلی موقع‌ها ما پولمان را از دست می‌دهیم می‌گوییم مردم نمی‌دانم این‌طوری هستند، دزد هستند، فلان.

بابا اگر این من‌ذهنی شما این‌طوری طمع نمی‌کرد پول نمی‌رفت. شما نمی‌پرسی که، بعضی‌ها هی زنگ زدند، یک موقع‌هایی می‌زدند الان دیگر... می‌گویند ما پولمان را از دست دادیم یکی به ما گفته مثلاً نرخ بانک فرض کن سه درصد بوده گفتند ما پانزده درصد می‌دهیم. خب شما فکر نمی‌کنید بانک سه درصد می‌دهد یکی ده درصد می‌دهد به شما ممکن است این‌جا یک به‌اصطلاح فریبی باشد؟! همین‌طوری فکر نکرده می‌دوی می‌گویی پیدا کردم؟!؛

خب این به‌خاطر طمعمان می‌افتیم. پس او نکرده ما به‌خاطر طمعمان؛ طمعمان مال کیست؟ مال من‌ذهنی ماست. آیا من اصلی ما هم طمع دارد؟ نه، طمع ندارد. منطقی است، منصف است.

و من تشکر می‌کنم از شما که پهلوانی می‌کنید، ممنونم.

خانم زینب: خیلی ممنون. چاره‌ای ندارم استاد، از دست این همانندگی می‌خواهم راحت بشوم واقعاً.

آقای شهمازی: خدا را شکر، خدا را شکر شما دارید روی خودتان کار می‌کنید. هرکسی روی خودش کار می‌کند ایرادهای خودش را حتماً خواهد دید، اگر به این اصل معتقد هستیم که باید خودمان را درست کنیم تا اطرافمان درست بشود.

ما مثل شمعی هستیم روشن می‌شویم. قاضی نیستیم شمع هستیم. برای خودمان روشن می‌کنیم دیگران هم می‌بینند. لازم نیست که قضاوت کنیم به یکی بگوییم شما بدی بیا خودت را درست کن.

ما از آن نگرانی بیرون آمدیم. هرکسی از این نگرانی که من‌ذهنی ایجاد می‌کند بیرون آمده فقط روی خودش کار می‌کند، اصلاً نگران تغییر آدم‌ها نیست.



این برنامه را بنده در خدمت شما اجرا می‌کنم اصلاً نگران این نیستم که شما گوش می‌کنید، تغییر می‌کنید یا نمی‌کنید. ولی درحالی‌که من نگران نیستم یک دفعه می‌بینید یک نفر مثل شما پهلوان پیدا می‌شود و هزاران نفر مثل شما، در عین حال که خودشان را دارند درست می‌کنند خب گریه شوق هم دارند.

این گریه شما ناله من ذهنی نیست که این قدر پول می‌خواهم، گریه شوق است که من دارم روی خودم کار می‌کنم، دارم خداوند را زندگی را می‌آورم به زندگی‌ام، خرد زندگی را می‌آورم، خوشحالم.

صبر می‌کنم، درد می‌کشم، ولی در عین حال شوق دارم و خوشحالم. ذوق دارم. شما ذوق اصلاح دارید و تبریک می‌گوییم به شما.

پیغام‌های تلفنی



۳۶- خانم مهتاب از کوهدشت با سخنان آقای شهبازی

آقای شهبازی: خُب دوستان آخرین تماس را بگیریم. بدهی‌ام را داده‌ام، بدهی آن پارتنی‌بازی‌ها را دادم.

خانم مهتاب: می‌خواهم شعر ۳۰۹۹ را بخوانم.

«بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ»

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نفسِ غایب از این کنارِ من

نورِ دو دیده منی، دور مشو ز چشمِ من
شعله سینه منی، کم مکن از شرارِ من

یارِ من و حریفِ من، خوبِ من و لطیفِ من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲۹)

بداد پندم استاد عشق ز استادی
که هین، بترس ز هرکس که دل بدو دادی

هر آن کسی که تو از نوشِ او بنوشیدی
ز بعدِ نوش، کند نیشِ اوت فصّادی

چو چشمِ مستِ کسی کرد حلقه در گوشت
ز گوشِ پنبه برون کن، مجوی آزادی

برین بنه دلِ خود را چو دخلِ خنده رسید
که غمِ نجوید عُشرت، ز خرمنِ شادی

مگر زمینِ مسلم دهد تو را سلطان
چنانکه داد به بشر و جنیدِ بغدادی



چو طوقِ موهبت آمد، شکست گردنِ غم
رسید دادِ خدا و بمرّد بیدادی

به هر کجا که روی ماه بر تو می‌تابد
مهست نورفشان بر خراب و آبادی

غلام ماه شدی، شب تو را به از روز است
که پشتدارِ تو باشد میانِ هر وادی

خُنک تو را و خُنک جمله هم‌رهانِ تو را
که سعدِ اکبری و نیکبخت افتادی

به وعده‌های خوشش اعتماد کن ای جان
که شاهِ مثل ندارد به راست‌می‌عادی

به گوشِ تو همه تفسیرِ این بگوید شاه
چنانکه اشترِ خود را نوا زند حادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۹۹)

بله استاد، پدر عزیزم. نزدیک هفتصد بار خوانده‌ام.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین، آفرین.

خانم مهتاب: خدا را شکر. بعد می‌گویم:

جمله استادان پی اظهارِ کار
نیستی جویند و جایِ انکسار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸)

لاجرَم استاد استادان صمد
کارگاهش نیستی و لا بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹)



هر کجا این نیستی افزون‌تر است
کار حق و کارگاهش آن سر است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰)

می‌گوید هر جایی این عدم زیادت‌تر است خداوند پایش را می‌گذارد آن‌جا.

آقای شهمازی: آفرین! این‌ها را از حفظ می‌خوانید دیگر، نه؟ خانم مهتاب.

خانم مهتاب: بله، بله بله. بعد می‌گوید:

چون به من زنده شود این مُرده‌تن
جان من باشد که رو آرد به من

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸)

من کنم او را ازین جان محتشم
جان که من بخشم، ببیند بخششم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹)

جان نامحرم نبیند روی دوست
جز همان جان کاصل او از گوی اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰)

بعد دوباره می‌گوید:

چون ز مُرده زنده بیرون می‌کشد
هر که مُرده گشت، او دارد رَشَد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹)

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند
نفس زنده سوی مرگی می‌تند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

مُرده شو تا مُخْرِجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ
زنده‌یی زین مُرده بیرون آورد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱)



بعد می‌گویم:

اختیار آن را نکو باشد که او مالک خود باشد اندر اتقوا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

چون نباشد قوتی، پرهیز به در فرارِ لا یطاق آسان بجه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶)

بعد می‌گویم:

چون نباشد قوتی، پرهیز به در فرارِ لا یطاق آسان بجه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶)

آقای شهمازی: آفرین، آفرین!

خانم مهتاب: دارم یک روز در میان ورزش می‌کنم، بُدوبدو می‌دوم. بعد این همه شعرها را می‌خوانم، مثنوی می‌خوانم.

آقای شهمازی: شما گفتید چقدر سواد دارید؟

خانم مهتاب: گفتم نخوانده‌ام، همین‌جوری نهضت رفتم یک مدتی رفتم، پشت‌کار نداشتم بخوانم درس. چون بچه‌هایم خردسال بودند هیچ‌جایی نمی‌توانستم بروم.

آقای شهمازی: بله من می‌دانم، فقط پرسیدم که بینندگان ما هم آشنا بشوند با شما. آفرین!

خانم مهتاب: نه سواد نداشتم، خواندن نوشتن. می‌نشینم می‌نویسم، مثلاً می‌گویم:

غیبت نیستم، شکایت کردن نیستم، دروغ نیستم، توقع نیستم، انتظار از هیچ‌کس ندارم. قضاوت ممنوع مهتاب! شاد و غمگین شدن از چیزهای بیرونی ممنوع مهتاب! زرنگی ممنوع مهتاب! با خودم می‌گویم پدر عزیزم.

غرور، خودبزرگ‌بینی، خودبرتربینی ممنوع! فضولی کردن توی کار دیگران ممنوع!

بعد، زیاد است دیگر، می‌گویم مزاحمت نشوم بخوانم.

آقای شهمازی: آفرین! آن شعر هم بلدید که می‌گوید پیغمبر فرموده که شما اگر جنت، بله بخوانید.

خانم مهتاب:



گفت پیغمبر که جَنَّت از اله
گر هَمی خواهی، ز کَس چیزی مَخواه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

چون نخواهی، من کفیلَم مر تو را
جَنَّتُ المَآوِی و دیدارِ خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

بعد دوباره می‌گوید:

بیاموز از پیمبر کیمیایی
که هرچت حق دهد، می‌ده رضایی

همان لحظه در جَنَّت گشاید
چو تو راضی شوی در ابتلایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

یک دوتا از بچه‌هایم رفتند کرمانشاه، صبح خواب دیدم، گفتم من‌ذهنی بنشین سرجای خودت! من همه همانیدگی‌هایم را سپردم به خداوند، دیگر هیچ ناراحتی‌ای نمی‌کنم. این فکرها را می‌آورد هی خودم را می‌آورم به لحظه، هی می‌گویم نه! من تو نیستم.

آقای شهمازی: آفرین، آفرین!

خانم مهتاب: بعد می‌گوید:

کورم از غیرِ خدا، بینا بدو
مقتضایِ عشق این باشد بگو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳)

از خدا غیرِ خدا را خواستن
ظَنِّ افزونی‌ست و، کَلِّ کاستن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

هی برای خودم می‌خوانم این‌ها را.



آقای شهمازی: آفرین، آفرین، آفرین، آفرین! حالتان خوب است دیگر، نه؟ مهتاب خانم حالتان خوب است. خیلی خوب است، درست است؟

خانم مهتاب: خیلی خیلی، خیلی حالم خوب است. داشتم برنامه ۹۴۰ را نگاه می‌کردم تکرار بود امروز، همسر یک کم ناراحت بود، گوشی دارم آوردم هندزفری گذاشتم در گوشم، رفتم پیشش نشستم، او داشت با من حرف بد می‌زد، نشستم آرام بودم خودم، هی آرام شد! هیچ حرفی نزد.

آقای شهمازی: آفرین، آفرین، آفرین!

خانم مهتاب: باید فضاگشایی ما، فضاگشایی «جدّ جدّ» است، چون هر لحظه این فضاگشایی می‌کنیم ما با خداوند یکی هستیم، جدایی نداریم. ما، من با خداوند یکی هستیم، آن فضای باز شده و ما هم یکی هستیم، وقتی ما فضاگشایی می‌کنیم هم ما هستیم هم خود خداوند هست. این من ذهنی اصلاً هیچ‌کاره است!

آقای شهمازی: آفرین، آفرین! خانم مهتاب شما یک توصیه‌ای یک پیشنهادی برای مردم دارید؟

خانم مهتاب: پدر عزیزم، البته «پیش بینایان خبر گفتن خطاست» من در برابر تو نمی‌توانم چیزی بگویم.

آقای شهمازی: خواهش می‌کنم. نه، بفرمایید.

خانم مهتاب: والله چه بگویم، می‌گویم هر لحظه باید ما فضاگشایی کنیم، تسلیم خداوند باشیم. مثلاً همسرمان می‌آید از بیرون حرفی می‌زند، یا می‌رویم خیابان یک کسی، من خودم این‌طوری هستم می‌روم بیرون ببینم، تا سر کوچه می‌روم زیاد جای دوری نمی‌روم، ببینم یک کسی حرف بدی زده خودم را می‌آورم لحظه، می‌گویم: این هم از جنس خداوند است. هیچ وقت ناراحت نمی‌شوم، رد می‌شوم می‌روم. باید تسلیم باشیم هر لحظه.

آقای شهمازی: آفرین آفرین، آفرین!

خانم مهتاب: من الآن همسر می‌نشیند اخبار گوش می‌کند، من یک اتاق کوچولویی دارم می‌آیم می‌نشینم پای تلویزیون، نگاه می‌کنم به آن، هندزفری در گوشم می‌کنم حرف‌های خانم پرسیا عزیز، خانم سارا عزیز، خانم فائزه عزیز، بهار عزیز، نمی‌دانم کودکان عشق نگاه می‌کنم، شعرها را می‌خوانم.

فقط استاد، پدر عزیزم دارم شعرها را می‌خوانم فعلاً تو می‌گویی طرح است من فعلاً شعرها را می‌خوانم جدا، یا با هم بخوانمشان این برنامه؟

آقای شهمازی: آفرین، آفرین! عالی عالی عالی! خانم مهتاب.

خانم مهتاب: ببخشید مزاحمت شدم.

آقای شهمازی: عالی! خواهش می‌کنم چقدر کمک کردید، چقدر بیدارکننده بود این پیغام شما. شما نشان دارید می‌دهید که ما برای خوب کردن خودمان و خلاق بودن، اصلاح جامعه، ما احتیاج به سواد نداریم به آن صورت. شما سواد آن‌طوری



ندارید که دکترا داشته باشید، لیسانس و فوق‌لیسانس؛ شما فقط به مولانا گوش کردید و این هم معجزه است که واقعاً این زبان شیرین فارسی و شعر تر مولانا چقدر می‌تواند مؤثر باشد که آدم‌ها را به این سرعت عوض می‌کند.

شما چند سال است به برنامه گوش می‌کنید؟

خانم مهتاب: من باید نمی‌دانم پنج سال است یا شش سال، یک مدت زیادی فقط گوش می‌کردم نمی‌فهمیدم، هیچی نمی‌فهمیدم چون زبانم لک است. بعد فقط نگاه می‌کردم، پشت سر هم هی نگاه می‌کردم. شعرها را می‌خواندم، مثنوی می‌خواندم. یک لحظه یک چند ماهی هست دیدم همسرم از بیرون آمد یک حرفی زد، دهانم باز شد، هیچ ناراحت نشدم.

آقای شهمازی: عجب!

خانم مهتاب: همان لحظه دیگر فضاگشایی کردم، هی شعرها را خواندم. بعد می‌گفتم:

یار در آخر زمان کرد طرب سازی
باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی

جمله عشاق را یار بدین علم کشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

می‌گفتم: مهتاب! همان لحظه هی «جدّ جدّ» فضاگشایی است، این‌ها همه شوخی خداوند است، این‌ها همه بازی‌اند. فقط این کارها را می‌کردم.

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟
نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

هی این‌ها را می‌خواندم این فضا باز می‌شد. الان آدم بیاید در خانه‌ام بزند، فحش بدهد، به‌خدا قسم هیچی ناراحت نمی‌شوم. همسرم یک‌کم، دو، سه سالش بوده، دو سالش بوده پدر و مادر از دست داده یک‌کم کم‌حوصله است، یک کاری می‌کند اصلاً ناراحت نشود، می‌گویم خشمگین نشود این لحظه خراب بشود، هی فضاگشایی می‌کنم.

آقای شهمازی: آفرین! آفرین! عالی عالی! خانم مهتاب، باز هم بیایید.

خانم مهتاب: همین شعرهای مولانا می‌خوانم می‌گویم حضرت مولانا از تو معذرت می‌خواهم اگر اشتباه می‌خوانم. اصلاً از همه هم معذرت می‌خواهم اگر اشتباه می‌خوانم.



آقای شهبازی: اشتباه نمی‌خوانید، چقدر هم درست می‌خوانید!

خانم مهتاب: «ای عاشقان، ای عاشقان، آمد خزان، آمد خزان» این را نمی‌توانستم بخوانم، می‌گفتم یا خدا بیا کمکم! یا حضرت مولانا کمکم کن! خیلی خوب بود برایم، یاد می‌گرفتم. الان دارم حفظش می‌کنم. تسبیح دارم یک بار می‌خوانم یک دانه می‌شمارم. تا هزار بار باید بخوانمش.

آقای شهبازی: آفرین! پس شما هم فکر می‌کنید تکرار مهم است؟ مؤثر است.

خانم مهتاب: ها تکرار، تکرار! من خیلی خوشم می‌آید استاد چون این مثنوی‌ها تکرار می‌کنید، چون ما سواد نداریم با تکرار یاد می‌گیریم، تکرار فقط! تکرار!

آقای شهبازی: آفرین آفرین! عالی عالی!

خانم مهتاب: بیخشید زیاد مزاحمت شدم.

آقای شهبازی: واللّه ما هم از شما سیر نمی‌شویم، مطمئنم بینندگان هم می‌خواهند شما صحبت کنید. خُب ولی باید خداحافظی کنیم دیگر.

خانم مهتاب: عزیزید، عزیزید.

آقای شهبازی: ممنونم، باز هم بیایید روی خط، باز هم بیاید صحبت کنید. ممنونم عالی.

خانم مهتاب: چشم، چشم. خداحافظ، خدا نگهدار باشد.



۳۷- سخنان آقای شهبازی

خیلی خوب بود. خیلی خوب است!

دوستان می‌بینم روی خط هستید ولی، متجاوز از، بله حوالی چهار ساعت و نیم شده، خُب باید از حضورتان مرخص بشوم. خیلی خوب بود! من فکر می‌کنم دسته‌جمعی باید شکر کنیم. پیغام زندگی پیغام مولانا به این زیبایی، به این روشنی، به وسیله شما بیان می‌شود.

من تشویق می‌کنم باز هم سخت‌تر کار کنید، مثل مهتاب، خانم مهتاب کار کنید. تکرار کنید ابیات را، تکرار تکرار تکرار! اگر تازه برنامه را شروع کردید چیزی متوجه نمی‌شوید ادامه بدهید. ادامه بدهید، صبر کنید سؤال نکنید.

مثل خانم مهتاب که می‌گویند اول من چیزی نمی‌فهمیدم. یواش‌یواش ترکیب این ابیات و تکرار آن‌ها در شما یک بینشی به وجود می‌آورد که این بینش کتابی نیست، بینش سواد نیست. خانم مهتاب سواد ندارند که به وسیله آن سواد بفهمند. آن بینش درونش بیدار شده.

همین‌طور که این بینش درون در کودکان عشق بیدار می‌شود. کودکان تازه از خداوند جدا شده‌اند این‌طوری نیست که لایه‌لایه‌لایه همانندگی روی هم چیده‌اند. بنابراین با مختصر آگاهی می‌بینید که بیدار می‌شوند، و چقدر درست این ابیات را می‌فهمند. برای آن‌که آن هشیاری درویشان، زندگی درویشان می‌تواند بفهمد شعر مولانا را. شعر مولانا هم از آن‌جا آمده، از جهان غیب آمده.

بنابراین یک کسی که به غیب وصل است می‌تواند شعر را بهتر از کسی که پنجاه سال است هزاران‌تا کتاب خوانده ولی سوادش کتابی است، بفهمد. این اصلاً به سواد کتابی بستگی ندارد، سواد کتابی هم خوب است، ولی اگر با آن همانند باشیم، می‌اندازد ما را در فرمول‌های پیچیده و جامد ذهن و زندانی می‌شویم آن‌جا، پیشرفت نمی‌کنیم.

به‌رحال دوباره یادآوری کنم که ما از هم‌دیگر می‌توانیم یاد بگیریم. باید یاد بگیریم. شما از این تله و از این توهم خواهش می‌کنم بیرون بیایید، این‌که فقط یکی دو نفر باید حرف بزنند و ما به حرف آن‌ها گوش بدهیم. ما به هم‌دیگر یاد می‌دهیم، ما از هم‌دیگر یاد می‌گیریم. مخصوصاً الآن که پس از مدت‌ها این پیغام به زیبایی و روشنی به وسیله همه شما بیان می‌شود. اگر شما فقط به... من نباید این حرف بزنم من شما را دوست دارم، صادقانه صحبت می‌کنم، من درواقع می‌گویم شما به مردم گوش بدهید، نمی‌گویم که فقط به حرف‌های من گوش بدهید، ما از هم‌دیگر یاد می‌گیریم.

شما فکر نکنید که من از شما یاد نمی‌گیرم، من هم از شما یاد می‌گیرم. چون هر دفعه که در معرض آن انرژی، آن تابش قرار می‌گیرم، این فضای درون من بیش‌تر باز می‌شود، دیگر میل ندارد بسته شود. میل دارد باز بماند، باز هم بازتر بشود. توجه می‌کنید؟ این است که شما نباید فکر کنید که پیغام به وسیله یک نفر خاصی بیان بشود، ما هم شاگرد هستیم و ایشان هم استاد است. این توهم بسیار بسیار فلج‌کننده‌ای است.

◇ ◇ ◇ پایان بخش سوم ◇ ◇ ◇